

گردشی در گرشاسپنامه (۲)

گفتار چهارم - برون مایه (لفظ)

۱- برخی از نکات دستوری

افکندن را در ایستش رایبی (حالت مفعول بیواسطه):

ر بود از کمین همچو آهو عقاب (= همچو آهو عقاب را) ۲۱/۳۹۴

افکندن را در ایستش بایی (حالت مفعول با واسطه):

رهی (= به رهی، رهی را) چون باندازه ندهی مهی
چومیه شد نگیرد ترا جز رهی ۸۵/۱۱۵

از ... را

ازین روی را = ازین رو:

گهر گر نبودم هنر بُد بسی
ازین روی را خواستم هر کسی
۵/۱۱۵

ازپی نام را = ازپی نام:

جهان پهلوان ازپی نام را
ببخشید باز آن همه سام را
۷۶/۴۳۷

ز بهر پسین حمله را = برای حملهٔ پسین، حملهٔ پسین را:

فراوان ز گردان گردنفر از
ز بهر پسین حمله را دار باز
۳۸/۳۵۸

کسی بیگنه را = کسی را بیگنه:

ندارد ز بن دادگر پادشا
کسی بیگنه را به زندان روا
۴۶/۳۱۴

از- ، در بیان نوع و جنس و بجای کسره اضافه:

کهن بهتر از رنگ یا قوت و زر همیدون می ، از نو کهن نیکتر

۸۸/۴۴۲

یعنی : رنگ یا قوت و زر کهن بهتر... .

انداختن کسره اضافه بضرورت وزن :

بگسترد خاقان سخن سر بسر گله هر چه بُدش از برادر پسر

۶۹/۳۴۷

جمع بستن یکدیگر:

تو نیز ار توان چاره ای کن ز مهر که یکدیگران را ببینند چهر

۱۱۹/۲۲۲

به تیغ و سنان و به گرز گران

بکشتند چندان زیکدیگران

۱۰/۲۴۰

جمع بستن گروه با ان :

دگر نیز دان کز گروهان دهر دوسانند کز دینشان نیست بهر

۱/۱۳۹

جمع بستن اسم پس از هر :

ز گنج آنچه بایست بر بست بار ز هر هدیه ها گونه گون صد هزار

۵۳/۳۳۱

بکار بردن توبجای نامواره همگانی (ضمیر مشترک) خود، خویش، خویشتن:

بفرمود کاین با تو همراه کن چورفتی نشار شهنشاه کن

۴۸/۴۱۹

ندانی به آتش تنست سوختی ترا هم به دستت کفن دوختی

۱۲۷/۲۰۸

بکار بردن نامواره پیوسته دوم کس یگه (ضمیر متصل دوم شخص مفرد) بجای نامواره

همگانی (ضمیر مشترک) خود، خویش، خویشتن:

توتنها کست جفت و فرزندی پرستنده و خویش و پیوندنی

۸/۳۱۲

یعنی : توتنها کس خویش هستی...

بکار بردن او بجای نامواره همگانی خود، خویش، خویشان:

پس پرده در کساخ مشکوی شاه نه اوشد نه کس را زبُن داد راه

۶۱/۴۱۳

بکار بردن قید با نشانه صفت برتری (علامت صفت تفضیلی)، بسیارتر بجای بیشتر:

به من بود شاهی سزاوارتر که دارم هنر از تو بسیارتر

۱۰/۱۱۶

بکار بردن نام با نشانه صفت برتری:

۲۴/۱۱۶

که گوساله هر چند مه گاوتر

بکار بردن چوپیش از شماره:

۱/۱۲۱

به ایرانیان داد کشتی چوشست

بکار بردن چو در معنی چه:

چو هم خفت نخچیر بردشت و کوه

۱۲/۲۲

چه بی توشه تنها میان گروه

در دستنویس استانبول مورخ ۷۵۵ هجری در لث نخستین هم بجای چه «چو» دارد.

ساکن کردن حروف بضرورت وزن:

۱۲۵/۲۲۳

در گسج را دزد نکند تسیاه

۴۳/۳۲۸

زمان گفت ندهم که او مراسم است

در لث نخستین حرف ک در نکند، و در لث دوم حرف د در ندهم بضرورت وزن

ساکن اند. در گرشاسپنامه به این شیوه بسیار بر می خوریم. از آن میان در: ۸۵/۱۱۵،

۲۰/۲۵۹، ۱۳/۲۴۹.

افکندن شناسه به مانند (حذف جزء صرفی فعل بقرینه):

دو دیدند دو دیو و از ما دو مرد ربودند و بردند و کشتند و خوردند (= خوردند)

۸۶/۱۲۰

برین گونه کردند رزمی درشت از ایرانیان چند خوردند و کشت (= کشتند)

۵۸/۱۷۷

از ایشان همه دشت سر بود و دست گرفتند بسیار و کشتند و خست (= خستند)

۲۲/۲۴۱

ز بهر شگفتی بزرگان و خُرد بُنی زان فراوان بر دیدند و برد (= بردند)

۷/۴۵۲

بکار بردن فعل گذشته مطلق بجای گذشته دور (رفت بجای رفته بود):

همی خواست کاسوده گردد ز رنج که تا رفت زی طنجه بُد سال پنج

۱۸/۴۵۸

یعنی: پنج سال می گذشت که او (گرشاسپ) به طنجه رفته بود.

۲- شیوه بکار بردن شماره. اسدی گاه مانند فردوسی شماره ها را گرد و بزرگ بکار می برد: هزاران هزار (۶۹/۳۶۸)، دوره صد هزار (۱۳/۳۷۷)، دوصد (۷۱/۳۶۸)، نود بار صد جفت (۹۰/۴۱۵). و گاه مبالغه آمیز: دوباره چهل بار بیور هزار = هشتصد هزار (۴/۳۹۰). ولی گاه نیز شماره گرد نشده را بر می گزینند، بظاهر برای نشان دادن دقت در بکار بردن شماره، در حقیقت ولی هر شماره ای که در وزن و پساوند راحت بگنجد:

۷۰/۳۶۸	ز خویشان هزار و صد و شصت و پنج
۴/۴۰۳	هزار و صد و شصت شه پیش اوی
۸/۴۰۳	بُد از شهرها سیصد و شصت و پنج
۷۶/۴۱۴	ز زر پیرهن سی و شش بافته
۸۰/۴۱۴	هزار و چهل بت ز هر پیکری
۹۳/۴۱۵	هزار و صد و سی جناغ پلنگ
۹۴/۴۱۵	صد و سی سپر گونه گونه ز زر
۴۵/۳۵۰	بیفگند بر جای هفتاد و شش

روشن است که در حماسه گاه درجه مبالغه در بکار بردن شماره خورد و کوچک بیشترست تا این که شماره ای را بزرگتر ولی گرد کرده بکار برند. مثلاً اگر شاعر بگوید که شاه به پهلوان صد و سی و سه اسب بخشید درجه مبالغه در آن بیشترست تا بگوید دو است اسب بخشید. به سخن دیگر شماره های بزرگ و گرد شده شاهنامه برای ما کمتر مبالغه آمیز می آید تا شماره های کوچکتر دهگان دار و یگان دار در گرشاسپنامه (مؤلف مجمل التواریخ به مبالغه ای که در این گونه روش است پی برده و می نویسد: «پادشاهی بیوراسب ضحاک هزار سال بود. بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند.»). دیگر این که گاه در گرشاسپنامه هنگامی که شماره ها را دنبال هم می آورد تناسب را در نظر ندارد. مثلاً سپاه فریدون که گرشاسپ سالاران است دارای پنجاه هزار سوار و چهل هزار پیاده است، یعنی شمار پیاده کمتر از سوارست و پیاده هم نامورست:

گزینه کرد پنجه هزار از سوار پیاده دگر نامور چل هزار

۱۱۳/۳۳۴

و یا:

از آن آهن لعلگون تیغ چار هم از روهنی و بلالک هزار

۴۸/۲۰۰

گواههایی دیگر از شیوه بکار بردن شماره‌های بزرگ در گرشاسپنامه: چهل بار پنج (۱۰۹/۳۳۴)، ده و دوهزار (۵۷/۲۰۰)، دو صد (۱۳/۱۹۸)، دو صد بار پنج (۵۱/۲۰۰)، ده و شش هزار (۴/۱۰۶)، صد بار هشت (۳۷/۱۹۹)، صد بار شش (۴۱/۱۹۹)، هزار و دو صد (۴۲/۱۹۹)، هزار و دو صد جفت (۵۳/۲۰۰)، هزاران هزار (۴/۱۰۶) و دیگر و دیگر.

۳- صنایع لفظی. در گرشاسپنامه گرایش به صنایع لفظی بر خلاف شاهنامه بسیارست، و هم بر خلاف شاهنامه که صنایع لفظی طبیعی و پوشیده است، در گرشاسپنامه ساختگی و آشکار. از میان صنایع لفظی، گرایش اسدی به انواع صنعت جناس و مبالغه سخت آشکارست.

یک - نمونه‌هایی از انواع صنعت جناس.

پدر با پسر یکدگر را کنار گرفتند و کرده غم از دل کنار

۱۱/۲۰۲

به مرز بیابان و ریگ روان گذر کرد از اندوه رسته روان

۴/۳۰۵

از آن کین به دریا درون ماهیان همی کشته خوردند تا ماهیان

۱۷/۲۹۷

به باغی تماشا کنان گرد گرد درون رفت تا رخ بشوید ز گرد

۴۰/۲۰۴

نوازان نوازنده در چنگ چنگ ز دل برده بگماز چون زنگ زنگ

۵۱/۵۱

- دم خون چورود مهین هین گرفت
زغم چهره شاه چین چین گرفت
۱۳۳/۴۰۹
- ببینیم تا در صف کارزار
کرا زین دولشکر بود کار زار
۵۰/۲۹۹
- که دامادم آن کس بود کاین کمان
کشد، گرچه باشد زهر کس کم آن
۲۱/۲۱۱
- پر یچهره گفت ایچ پیل آن توان
ندارند، پس چون توانی توان
۲۵/۲۲۵
- تو گفستی بهشت برین سیستان
یکی نیست، از خرمی سیست آن
۲۴/۲۶۸
- رسیده بجای سمن بادرننگ
سترده ز چهر سمن باد رنگ
۴۰/۳۸۷
- گیاهها بُد از خون تبرخون شده
دل خاره زیر تبر خون شده
۶۷/۴۰۶
- جهان زین خیر بر شه قیروان
چنان شد که همگونه شد قیروان
۱۴/۲۸۷
- پر از مرغ رنگین همه مرغزار
به دستان خروشنده هر مرغ زار
۷/۳۰۵
- جهان بر دلم زین ترنجیده شد
بگو کز که جان تورنجیده شد
۱۰۲/۲۲۲
- چو شد سخت بر مرد پیکار کار
روان گشت با تیغ خونخوار خوار
۴۰/۴۶
- عقیقین شد از خون به فرسنگ سنگ
فروریخت از چرخ خرچنگ چنگ
۸۹/۲۵۳
- بر آمد ز شاخ نگونسار سار
که بر سیم بارد ز منقار قار
۳/۴۱۷
- ز ریگ ارفزون مر شمارا شمار
ز خونستان برم تا بخارا بخار
۷۱/۸۸

نخواهد بُدن بهره جز تیر و دار	ترا زین همه شاهی و گیر و دار
۳۲/۹۸	
هوا بسته از لشکر ماغ میغ	ز درد خزان در دل زاغ زیغ
۱۹/۲۷۰	
دوپیل آرد آسان به یک زور زیر	برو بر شمارد که شور شیر
۷/۲۸۶	
بر آهخت گلرنگ را تنگ تنگ	یکی تیز کرد از پی جنگ چنگ
۵۰/۴۷	
دگر نباید از کاخ آن دوده دود	ز هر دوده کانگیخت او دود زود
۲۱/۴۶۱	
درفشنده هر سو درفشان درفش	بر آمد ز هامون به چرخ بنفش
۹۷/۳۷۶	
ز بانگ ستوران ستاره ستوه	بُد از زخم گردان سراسیمه کوه
۴۴/۲۴۸	
گهی با چمانه چمان در چمن	گهی خفت بر سنبل و نوسمن
۷۱/۲۲۰	
گنان مویه و موی مُشکین گنان	زنان رخ زنان بانگ و زاری گنان
۲۱/۴۶۸	

و در این بیت صنعت لف و نشر و سجع را بهم آمیخته است:

همه کوه و غار و در و دشت و تیغ بُد افکنده ترگ و سر و دست و تیغ
۱۳۹/۴۰۹

و یا صنعت ایهام در این بیت:

جوانی که از فرّ و بالا و چهر همی مه بر آرزو کرد مهر
۹۳/۲۳۱

که یادآور این بیت شاهنامه است، هر چند در آن صنعت تشبیه بکار رفته و نه ایهام:

چنان بود ایوان ز بس خوبچهر که گفستی همی تابد از ماه مهر
۳۰۵/۲۴/۳

دو - نمونه‌هایی از صنعت مبالغه (گزافه). در بیت زیر هنگام جنگ در دریا از

بسیاری تیر که بردر یا می افتد ماهیان بدل به ترکشی از تیر می گردند و موج تا ماه اوج می گیرد و تن کشته ها را از ماهی به ماه می افکنند:

چنان تیر بارید هر گرد گیر
که هر ماهیی ترکشی شد ز تیر
همی موج بر اوج مه راه زد
ز ماهی تن کشته بر ماه زد
۱۴/۱۲۳ بجلو

دو بیت زیر نشان می دهند که سبک هندی از همان آغاز در شعر فارسی نمونه هایی دارد: بیشه ای چنان انبوه است که مورچه هنگام گذر از آن پوست می ساید و رفتن در آن تنها کار اندیشه است:

چنان تنگ در هم یکی بیشه بود
که رفتن درو کار اندیشه بود
نتابیدی اندروی از چرخ هور
ز تنگی بسودی درو پوست مور
۵۶ و ۵۰/۴۵۵

در بیت زیر شدت ضربه ای را که گرشاسپ بر سر همبرد خود می کوبد چنین وصف کرده است:

دو دستی چنان زدش بر سر ز کین
که بالاش پهناش شد در زمین
۵۶/۲۵۷

اگر گرشاسپ با گرز بر کوه بکوبد در اثر آن زخم جاده ای در کوه بازمی شود چندان پهن که از آن کاروانی می تواند بگذرد:

کجا کوفت بر کوه گرز گران
در آن زخم گه بگذرد کاروان
۵۵/۳۹۲

و یا خروش گرشاسپ چنان با نیروست که دل دشت را به اندازه گذر کردن یک سپاه می شکافت:

خروشش چنان دشت بشکافتی
که دروی سپاهی گذر یافتی
۲۶/۲۷۷

و یا:

به هند از فرو کوبد از گرز بوم
ز بس زور او، لرزه گیرد به روم
۴۸/۴۳۶

و یا در بیتهای زیر که گرشاسپ درباره خود می لافد زمان از شتاب گرشاسپ از جنبش خود فرو می ایستد و از نعره او مردگان گمان می برند که مگر صور اسرافیل را

دمیده اند و بیچاره ها بی رستاخیز از گور برمی خیزند، و در چین هر گاه شهابی می بینند آن را برق شمشیر گرشاسپ گمان می برند:

کجا من شتاب آورم بردرنگ
نوند زمان را شود پای لنگ
اگر بر زمین برزنم بانگ تیز
جهد مرده از گور بی رستاخیز
به چین آتشی کاید از آسمان
برند از تف تیغ تیزم گمان
۳۶/۴۴۰ بجلو

در بیتهای زیر اسب گرشاسپ را نخست به دژی بر چهار ستون جنبیده مانند کرده است و کمند گرشاسپ را که از آن آویخته همچون اژدهایی که از درگاه دژ نگون شده باشد، و سپس اسب را به کوهی جنبیده مانند کرده است و سوار را چو کوهی دیگر خروشان بر آن کوه نخستین، کوهی که جانور آن خشت و گیاه آن ژوبین و عقاب آن خدنگ و نخچیر آن مردان جنگ اند:

میان دو صف با کمان و کمند
برون تاخت بر زنده پیلی بلند
به زیر اندرش گفتمی آن پیل مست
سپه کش دزی بود پولاد بست
دزی بر سر چار پویان ستون
ز درگاه دز اژدهایی نگون
بسان گهی جانور تیز پوی
چو کوهی خروشنده کوهی برای
دش خشت و نخچیر مردان جنگ
گیاهش ژوبین، عقابش خدنگ
ز کفکش همی جوش بر ماه شد
زمین هر کجا گام زد چاه شد
۲۳/۲۹۸ بجلو

مردان گرشاسپ در نقب زدن چابکترند از فرورفتن ماهیان در آب و هر کجا را که به حلقه ای تنگ نشان بگذاری آنها از صد میل بسوی آن آهون می زنند و از آن حلقه تنگ سر در می آورند:

به آهون زدن در زمان از شتاب
سبکتر ز ماهی روند اندر آب
اگر در بیابان بر ریگ و سنگ
نشان سازی از حلقه خرد تنگ
بزودی ز صد میل ره بیشتر
بر آن حلقه ز آهون برآزند سر
۴۹/۳۹۲ بجلو

و یا:

درازای لشکر گه آن سپاه
بنزد عقاب ار بپرد دو ماه
۱۰/۳۹۰

و یا این سه بیت در توصیف حالت هراس زدگی و خود باختگی جنگیان مبالغه ای

روانکاوانه است:

پدر بُد که خسته پسر را به پای
زره دار بُد کز تن خویش پوست
سپردی همی چشم و ماندی بجای
تنش بنگریدی که بر پای هست؟
همی کند و پنداشتی درع اوست
به سر دست بردی که بر جای هست؟

بجلو ۱۲۹/۴۰۹

ولی در بسیاری از این بیتها شاعر در مبالغه اندازه و تناسب را نگه نداشته است. البته مبالغه جزوی جدا نشدنی از شعرست و می توان گفت که گوهر شعر با مبالغه سرشته است و هر کس که مبالغه را در شعر نمی پسندد پاسخ او این سخن نظامی است که گفت:

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

لیلی و مجنون ۱۴/۸۲

و عنصر المعالی نیز در این باره سخنی نزدیک به گفته نظامی دارد و می گوید (قابوسنامه، رویه ۱۹۱): «و اندر شعر دروغ از حد مبر، هر چند دروغ در شعر هنرست.» پیشینیان مبالغه را به سه دسته بخش کرده اند: مبالغه تبلیغ، مبالغه اغراق و مبالغه غلو (گزافه پسندیده، گزافه روا، گزافه یافه) و مبالغه غلویعنی مبالغه بیرون از اندازه یا افراط در مبالغه را (که من آن را گزافه یافه نامیده ام) زشت دانسته اند.

درست است که در حماسه میدان مبالغه را بسیار پهناور نهاده اند، ولی در اینجا نیز شکستن اندازه در مبالغه زشت است. برای نمونه به این دوبیت از شاهنامه و گرشاسپنامه بنگرید. فردوسی در بیتی که جای آن در شاهنامه بر من پیدا نیست گفته است:

ز گرد سواران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
و اسدی در گرشاسپنامه در همین موضوع و شاید بتقلید از بیت بالا گفته است:

چنان چرخ پر گرد و پر باد کرد که گردون که بُد هفت هفتاد کرد

۱۶/۳۹۴

پیدا است که در هر دوبیت سخت مبالغه شده است. با این تفاوت که اگر در بیت نخستین در اثر تاخت و تاز سواران یک اشکوبه از هفت اشکوبه زمین گرد شده و به هفت اشکوبه گردون می پیوندند و در نتیجه زمین به شش و آسمان به هشت اشکوبه تبدیل می گردد، باز دست کم در این مبالغه حساب اشکوبه های زمین و آسمان در هم نریخته است. در حالی که در بیت دوم اگر هم بگیریم که هر هفت اشکوبه زمین گرد شده و به گردون پیوسته اند، تازه گردون چهارده اشکوبه خواهد گشت و روشن نیست که شاعر آن پنجاه و شش اشکوبه دیگر را از کجا آورده است. اگر مبالغه در بیت نخستین را بتوان در

چارچوب حماسه روا دانست، مبالغه در بیت دوم مبالغه‌ای است سخت بیرون از اندازه و ناپسند.

از این دست مبالغات که بیشتر یافه است تا گزافه در شاهنامه نیست. در مقابل برخی از بیت‌های زیر به مبالغه در شاهنامه نزدیک است:

دل کوس کسین تندر آواز شد	سر تیغ با برق انباز شد
زمین را دل از تاختن گشت چاک	بیاگند کام نهنگان به خاک
ز درج نبرد و ز گرد کمین	زمین گشت گردون و گردون زمین
ز برگستواندار پیلان مست	همه دشت بُد کوه پولاد بست
ز دریا به دریا شد از جنگ جوش	ز کشور به کشور رسیده خروش
ز جنبش زمین پاک ریزان شده	چو مستان گه افتان و خیزان شده

بجلو ۱۸/۳۷۷

به نوک سنان روم بر چین زنند	به گرد مه از نیزه پر چین زنند
-----------------------------	-------------------------------

۴۶/۳۹۲

ز خون یلان و ز گرد سپاه	زمین گشت لعل و هوا شد سیاه
-------------------------	----------------------------

۴۱/۲۴۷

بُد از زخم گردان سراسیمه کوه	ز بانگ ستوران ستاره ستوه
------------------------------	--------------------------

۴۴/۲۴۸

بیت زیر در عین سادگی سخت حماسی است:

یکی تیغ نو دارم الماسگون	به زخم تو خواهمش کرد آزمون
--------------------------	----------------------------

۴۷/۲۵۷

۴- نگاره مندی. گرشاسپنامه مانند شاهنامه - و بیشتر از آن - پرنگار و تصویرمندست. از انواع نگاره‌های شعری نوع استعاره (تشبیه کنایت) در هر دو کتاب کم است. استعاره‌هایی چون ابر بجای شمشیر، کمند بجای اژدها و مانند آن را باید بیشتر جزو واژه‌های شعر حماسی بشمار آورد تا استعاره. اصولاً استعاره در شعر فارسی پیش از نظامی کمتر بکار رفته است و نظامی را باید بزرگترین استعاره‌نگار در شعر فارسی و حتی در شعر جهان دانست. در زیر یکی دو نمونه از استعاره در گرشاسپنامه آورده می‌شود:

در بیت زیر شاخ کرگدن بجای کمان، و زنبور مرگ بجای تیر بکار رفته است:

برآورد بر زه خم شاخ کرگ ز ترکش برآهخت زنبور مرگ

۵۶/۲۴۴

در شاهنامه بجای دو شاخه کمان دو شاخ گوزن گفته است:

چو سوارش آمد به پهنای گوش ز شاخ گوزنان برآمد خروش

۱۳۰۱/۱۹۶/۴

نهنگ بجای شمشیر و عقاب بجای تیر:

ترا گر نهنگی ست در جنگ چیر از آن به عقابی ست با من دلیر

۴۹/۳۷۹

ویا: ژرف در یای نابین پذیر بجای عشق (۱۰۷/۲۲۲)، بادام مست بجای چشم (۱۰۹/۲۲۲). و نیز برخی نمونه‌های دیگر استعاره در شعر اسدی در بیتهایی که پایینتر در وصف برآمدن و فرو رفتن خورشید و ماه آورده‌ایم، دیده می‌شود.

تشبیه‌های اسدی را می‌توان، به تشبیه‌های حماسی و ناحماسی بخش کرد. اسدی در تشبیه‌های حماسی خود پیرو فردوسی است. ولی او که در صنعت مبالغه بیش از فردوسی اغراق می‌گوید، در صنعت تشبیه نیز بیش از او خیال بازست و گاه دامنه خیال بافی را بدانجا می‌رساند که مانند آن را باید ۶۰۰ سال پس از او در سبک هندی جستجو کرد. ولی رویهمرفته تشبیه‌های ناحماسی او تشبیه‌های نظامی را که سخت از اسدی تأثیر پذیرفته است، به یاد می‌آورد. در یک سخن اگر اسدی را در صنعت تشبیه پیرو فردوسی و پیشرو نظامی بدانیم درست است. در زیر چند نمونه از تشبیه‌های گرشاسپنامه را می‌آوریم.

مانند کردن برندگی سخن به تیزی شمشیر:

بگفت آنچه بود از پیام درشت تو گفتی که شمشیر دارد به مشت

۴۱/۲۹۴

این بیت ما را به یاد بیتی از شاهنامه می‌اندازد که در آن نگر یستن تیز و پر خشم افراسیاب را چنین وصف کرده است:

به گرسیوز اندر چنان بنگرید که گفستی میانش بخواهد برید

۷۰۶/۴۸/۳

مانند کردن میدان نبرد به نیستانی که نی آن نیزه، و برگ آن تیغ است:

یکی نیستان بود پرپیل و کرگ ز نیزه نیش پاک و ز تیغ برگ

۳۲/۴۰۴

مانند کردن خشت (نوعی جنگ افزار. درباره آن نک به: ایران نامه ۱، رویه ۴۵، زیر نویس ۳۴) به مارپیچان:

یکی خشت چون مارپیچان به دست ۲۱/۴۴۶

مانند کردن گرشاسپ که کمان به دست بر اسب نشسته است به شیری که بر کوه نشسته و اژدهایی در دست گرفته است:

بود با کمند از بر پیل مست چو بر کوه شیر اژدهایی به دست

۹/۲۸۶

در دوبیت زیر برون تاختن نریمان را از صف کارزار که به یک دست تیغ و به دیگر کمند دارد، به دیوی مانند کرده است که به دستی آتش و به دیگر دست اژدها از دوزخ برون تازد. ولی شاعر محو در هنر نگاره سازی خود از یاد برده است که پهلوان محبوب داستان را به دیو مانند کردن زیبا و متناسب نیست:

نریمان برون تاخت از صف سمند به یک دست تیغ و به دیگر کمند

چو دیوی که گردد ز دوزخ رها بدین دستش آتش بدان اژدها

۵۷/۳۷۴ بجلو

مانند کردن شب تاریک آلوده به گرد سیاه به زنگی که جامه ای از پرند سیاه پوشد:

شب قیرگون شد ز گرد سیاه چو زنگی که پوشد پرند سیاه

۶۲/۴۰۵

مانند کردن درخشش خنجر از میان گرد سیاه به دندان نمودن زنگی:

ز گرد سیاه خنجر جنگیان همی تافت چون خنده زنگیان

۳۵/۴۶

وباز همین نگاره:

شد از تابش تیغها تیره شب چو زنگی که بگشاید از خنده لب

۴۵/۲۵۱

مانند کردن می در دست زنگی به لاله ای در چنگ زاغ:

به دست سیاهان، می چون چراغ همی تافت چون لاله در چنگ زاغ

۷۶/۷۳

بسیاری از این تشبیه ها ما را به یاد خیال باز یهای شعر نظامی می اندازد. در تشبیه زیر خشتهای افروخته را بر پیکر سیاه هندوان که کشته بر زمین افتاده اند به شعله ای مانند کرده است که از هیزمی سوخته بر افروخته باشد:

زبس کشته هندو زمین شد سیاه
 درخششان ز تن خشت افروخته
 چو زاغان فگنده به بیراه و راه
 چنان کاتش از هیزم سوخته
 ۱۲۰/۹۰ بجلو

ویا تن سیاه هندوان را که سر و دست و پا بریده و بر روی زمین افتاده و خون از آن
 رفته است، به خیک سیاه شراب مانند کرده است که باده از او ریخته باشد:

به هر سونگون هندوی بود پست
 چه افگنده بی سر چه بی پای و دست
 ز تن رفته خون، با گل آمیخته،
 چو خیک سیه، باده زور ریخته
 ۹۱/۱۰۵ بجلو

در تشبیه های زیر نگارها لطیف ترند.

مانند کردن پرجمهای رنگارنگ به کوهی پر از لاله و مانند کردن دسته های پرجم به
 درخت:

ز پیرامنش زرد و سرخ و بنفش
 زده گونه گون پرنیانی درفش
 تو گفتمی که کوهی ست پر لاله زار
 شکفته درخت اندر و صد هزار
 ۴۰/۳۹۷ بجلو

مانند کردن سپرهای رنگارنگ به باغ نوروزی:

ز رنگین سپرها در و دشت و راغ
 چنان گشت کز گل به نوروز باغ
 ۳۰/۴۰۴

ویا این بیت:

می زرد بُد در بلورین ایاغ
 چو در آب پاک از نمایش چراغ
 ۸۵/۴۲۵

ویا مانند کردن جام بلور که می سرخ در آن ریزند به گل لاله سرخ:

بلورین پیاله ز می لاله شد
 ۷۲/۳۳۲
 که یاد آور این لت شاهنامه است:

بلور از می سرخ شد ناپدید
 ۳۴۴۰/۲۲۸/۹
 مانند کردن دینار زر به خزان زرد و درم سیم به بهار سفید:

خزان و بهاری ست گفتمی بهم
 ز دینار باریدن و از درم
 ۳۶/۴۵۹

ویا در این بیت گونه های گرگشاسپ را که موی سیاه بر گرد آن چنبر زده چنین مانند کرده
 است:

دورخ چون دو خورشید سنبل پرست برآورده شب گرد خورشید دست

۹۴/۲۲۱

مانند کردن نوک سیاه گوش سیاه گوش به نوک قلم، و جای پای او به درم:

سر گوش قیرین چون نوک قلم نشان پیش بر زمین چون درم

۵۳/۳۸۷

مانند کردن هوا از غزاغز تیرها به کندوی زنبور:

هوا گشت زنبور خانه ز تیر ۹۰/۳۸۹

و باز همین نگاره به گونه ای دیگر:

ز تیرش تو گفتی که در مغز و ترگ همی آشیان کرد زنبور مرگ

۱۶/۴۴۸

و باز در بیت زیر تیر به زنبوری مانند شده است که پر او چون حرف دال و تن او از خدنگ و نیش او از آهن باشد:

هوا پر ز زنبور شد، دال پر، خدنگین تن و آهنین نیشتر

۲۹/۱۰۸

اسدی زنبور را برای نگاره سازی باز هم در شعرش بکار برده است و از میان همه آنها

من بیت زیر را که در آن نیشتر عشق به نیش زنبور مانند شده است بیشتر می پسندم:

شکیبایی از لاله رخ دور شد هوا در دلش نیش زنبور شد

۹۰/۲۲۱

و در توصیف مشکل عشق بیت زیر نیز بسیار زیبا و عمیق است:

یسکی بند بر جانم آمد پدید که دارد به دریای بی بن کلید

۱۰۴/۲۲۲

مانند کردن جنبش دو شاخه پاره درفش به دست باد به زلف زنان:

چو زلف بتان شاخ منجوق باد گهش بر نوشت و گهش بر گشاد

۱۰۲/۴۰۷

و باز:

گشاینده شمشیر بند از زره چو باد از سر زلف خوبان گره

۴۲/۴۴۹

زیباست. همچنین مانند کردن امید به درختی بسیار شاخ که هر گاه شاخی از آن

خشکد، شاخ دیگری از او برآید:

مر امید را هست دامن فراخ درختی ست بر رفته بسیار شاخ
 هر آنگه که شد خشک شاخی بر اوی بروید یکی نیز با رنگ و بوی
 ۴۳/۲۱۲ بجلو

مانند کردن تن پر از تیر کشته های نبرد به خار پشت:

بُرد از تیر و پیکانه های درشت هر افکنده ای چون یکی خار پشت
 ۲۱/۴۱۱

مانند کردن حروف بر روی کاغذ به صف کشیدن مرغایبها بر روی برف:
 به قرطاس بر شد پراکنده حرف بسان صف ماغ بر روی برف
 ۲۶/۲۹۳

مانند کردن موی و دهان و خال دختر به حروف:

دو زلفش بهم جیم و در جیم دال دهن میم و بر میم از مُشک خال
 ۵/۲۲۴

شاید همه این بیتها و یا برخی از آنها به پسند خواننده افتد، ولی این گونه خیال
 بازیها و نازک اندیشیها در چارچوب حماسه که سخن صریح و آشکار می طلبد زیبایی
 خود را از دست می دهند.

من در این گفتاریکی دوبار میان سخن اسدی و سبک هندی مقایسه کرده ام. شیوه
 کار او مرا از یک نظر دیگر نیز به یاد سبک هندی می اندازد: در دیوان صائب — پادشاه
 سخنوران سبک هندی — چند صد تک بیت می توان یافت که هر یک شاهکاری است،
 ولی در سراسر دیوان صد هزار بیتی او ده شاه غزل حافظانه که از نگاه احساس و معنی
 یکپارچه و یکدست باشند نمی توان یافت. چون هر گاه خیال بازی و نگاره جویی و
 دیگر صنایع شعری بجای آن که ابزار شعر باشند هدف شعر شدند، شاعر خواه ناخواه
 کارش از بیست سازی جلدتر نمی رود و دیوان او می شود جُنگی از چندین هزار بیت
 پراکنده که هر چند بیت آن به وسیله عنصر وزن و پساوند، تنها در کالبد، یک واحد
 شعری را تشکیل می دهند. در حالی که شعر باید از نگاه موضوع — اگر هم دست کم در
 یک چارچوب بزرگتر — یکپارچه باشد و بیتها بیش از اندازه معینی مستقل نگردند.

همان گونه که بیشتر شاعران سبک هندی بیت سازند نه غزلسرا، اسدی نیز بیت پرداز
 است نه داستان پرداز. با این حال اسدی را باید از نگاه خیال بازی در شعریکی از
 پیشروان نظامی دانست. گواهای دیگری که سپستر در صنعت و صف از او می آوریم باز
 هم تأثیر اسدی را بر نظامی نشان می دهند.

در گرشاسپنامه وصفها را نیز می توان به دو گروه وصفهای حماسی و وصفهای غنایی بخش کرد. و گاه در یک وصف هر دو شیوه بهم آمیخته اند. و در هر حال همیشه کوشش برای یافتن اندیشه های باریک و خیالهای نازک آشکارست. در زیر مثالهایی از صنعت وصف در گرشاسپنامه نشان داده می شود. در این قطعات نمونه های بسیاری از همان شیوه خیال بازی نظامی وار را که پیش از این دیدیم باز می یابیم.

قطعه زیر در وصف اسب در ادب فارسی کم مانند، بل بیماندست:

یکی دشت پیمای برنده راغ	به دیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
سپه چشم و گیسوفش و مُشک دُم	پری پوی و آهوتگ و گور سم
گه اندام و مه تازش و چرخ گرد	زمین کوب و دریا بُر و رهنورد
به پستی چو آب و به بالا چو ابر	شناور چو ماغ و دلاور چو بوبر
از اندیشه دل سبک پوی تر	ز رای خردمند ره جوی تر
چو شب بُد ولیکن چو بشتافتی	به تگ روز بگذشته در یافتی
به گامی شمردی گه از روی زور	بدیدی شب از دور بر موی مور
بجستی به یک جستن از روی زم	بگشتی به ناورد بر یک دم
برو مژده بر چون ره اندر گرفت	جهان گفتی از باد تگ بر گرفت
چنان شد میان هوا تیر پوی	که چوگان بُدش دست و خورشید گوی
همی جست چون تیر و رفتار تیر	ز نعلش زمین چون ز باد آبگیر
همی بست از گرد تگ چشم مهر	همی کافت از شیشه گوش سپهر

۲/۶۱ بجلو

قطعه زیر در وصف عشقبازی کبوتران، وصفی زیبا و غنایی است و از نگاه

روانشناسی جالب، چه از دیدن این صحنه غنچه مهر در نهاد پر یخ می شکفت:

هنسوز از زمانی فزون شاد کام	نپیموده بُد شاه با ماه جام
که جفتی کبوتر چورنگین تدر و	به دیوار باغ آمد از شاخ سرو
نر و ماده کاوان ابریکدگر	به کشی کرشمه کن و جلوه گر
بهم هر دو منقار برده فراز	چو یاری لب یار گیرد بگاز
پر یخ به شرم آمد از روی جم	ز بس ناز آن دو کبوتر بهم

۱۴۸/۲۹ بجلو

شگفت می بود اگر در شراسدی خطاط قطعاتی در وصف قلم و خط یافت نمی شد.

در زیر یک قطعه از آنها یاد می گردد:

چو چشم قلم کرد سرمه ز قار
 شد آن خامه از خط گیتی فروز
 بسسان یکی خُرد گریان پسر
 به دشتی در از شوره گم کرده راه
 ببُند دیدنش روشن و دیده تار
 دل شب نگارنده بر روی روز
 خروشان و پویان و جویان پدر
 ز گرما زبان کفته و رخ سیاه
 ۱/۶۴ بجلو

نمونه های دیگر در وصف همین موضوع: ۵/۲۹۲ - ۸ - ۴/۳۴۱ - ۹ - ۵/۳۶۵ -
 ۱۰/۳۶۶ - ۳۲ - ۳۵ - ۴/۱۷ - ۲ - ۷ (و نیز در مناظرهٔ مسلمان و مغ، بیت ۸۶ - ۹۲).
 ولی من همهٔ این بیتها را به آن اندازه نپسندیده ام که این یک لت را در وصف نویسنده:
 نویسنده را دست گویا بود ۱۹/۴۶۳

وصف نبرد نیز طبیعاً در گرشاسپنامه کم نیست. ولی این گونه وصفها بیشتر
 کوتاه اند. وصفهای بلند از صحنه های نبرد نسبت به وصف موضوعهای گوناگون و
 ناحماسی که در گرشاسپنامه آمده است کمترست. نمونهٔ یکی از این وصفهای بلندتر نبرد
 گرشاسپ با سگسار و پیلگوشان است:

ز کار سپه آگهی یافتند
 بر اسپان بی زین به تیغ و کمند
 به دست از درختان الماس شاخ
 برآمد یکی نابیوسان نبرد
 هر ایرانی تاختند از کمین
 ز خون آب در جوی چون باده گشت
 چنان کوبش گرز و کوبال بود
 شده عمرها کوتاه و کین دراز
 خدنگ از دل جنگیان کینه توز
 هوا چون شب و گرد چون دیوزشت
 ز چرخ اختر از بیم بگریخته
 پری بیهش از بانگ و دیوانه دیو
 به زنهارد هرو، به افغان سپهر
 سپهدار بر کرد شولک ز جای
 ز هر سو که ناورد و پیگار کرد
 از آن پیلگوشان بر آورد جوش
 به پیکار چون شیر بشتافتند
 خروشان چوتندر در ابر بلند
 گرفتند ناورد دشت فراخ
 که دریا همه خون شد و دشت گرد
 فگندند از ایشان یکی بر زمین
 به گه کهر با لعل و بیجاده گشت
 که دام و دد از بانگ بی هال بود
 دم ازدهای فلک مانده باز
 تبر مغز کاف و سنان سینه دوز
 درو چون شهاب روان تیر و خشت
 شب از روز دست اندر آویخته
 زمین پر ز آوای و گه با غریو
 به اندرز ماه و، به فریاد مهر
 کشیده به کین تیغ کشور گشای
 گه و دشت گفستی به پرگار کرد
 به هر گوشه زیشان سرافکند و گوش

به نیزه همی دیده مه بدوخت تف خنجرش پشت ماهی بسوخت

بجلو ۳۰/۱۷۵

نمونه‌های دیگری از وصف نبرد: ۷/۳۷۲ - ۳۵؛ ۴۷/۳۷۳ - ۶۳. و در یک قطعه رزم را به بزم مانند کرده است: ۷/۲۳۹ - ۱۰.
در قطعه زیر بیابانی را که گرشاسب در راه به سیستان از آن می‌گذرد چنین وصف کرده است:

پی گرد و باد شتابان گرفت	ره سیستان و بیابان گرفت
بیابانی از وی رمان دیو و شیر	همه خاک ریگ و همه شیخ کویر
ز بالای گردونش پهنا فزون	درازاش از آن سوی گیتی برون
ز بس شوره از زیر و زافراز گرد	زمینش سپید و هوا لاجورد
گل او طپان چون دل تافته	شخش چولب تشنگان کافه
گیا هر یکش چون یکی جنگجوی	سپر برگ و تیغ و سنان خار او
تو گفتی که بومش از آتش بخت	تف باد تندش دم دوزخست
زمان تا زمان باد هامون نورد	ببستی درو چشم و چشمه ز گرد
گه از شوره شیبی بینباشتی	گه از ریگ کوهی برافراشتی
اگر اسپ گردون بدی مه سوار	از و جز به سالی نکردی گذار
به چونین بیابان و ریگ روان	سپه برد و برداشت ره پهلوان
چنین تا بدانجا که خوانی زرنج	چو آمد برآسود لختی زرنج

بجلو ۱۶/۲۰۲

بیت‌های بالا را می‌توان از نگاه صنعت مبالغه به دو گروه بخش کرد. یکی بیت‌هایی که در آنها مبالغه پسندیده است، یعنی اغراق از اندازه بیرون نیست. و دیگر بیت‌هایی که شاعر در مبالغه از اندازه گذرانده است. جزو گروه دوم است مثلاً بیتی که در وصف پهناوری بیابان آورده که در ازای آن چندان است که به پایان گیتی که برسیم بیابان هنوز به پایان نرسیده است و اگر ماه سوار بر اسب گردون گردد باید سالی بتازد تا آن بیابان را پشت سر گذارد. بیشتر بیت‌های دیگر را می‌توان مبالغه پسندیده دانست. مثلاً آنجا که گیاه‌های بیابان را به مردی جنگی مانند کرده است که برگ‌های آن سپر او و خارهای آن نیزه‌های اوست و یا آنجا که زمین بیابان را به آتش سوزان و باد آن را به دم دوزخ مانند کرده است. و در جزو این بیت‌ها چند بیتی هم هست که در آنها حتی زمینه واقعیت نمودارتر از مبالغه است. مثلاً آنجا که باد چشم و چشمه را از گرد پرمی کند و از شوره مفاکی را

می پوشاند و به بلندی کوهی بر می آورد. ولی در همه این بیتها یک چیز هست و یک چیز نیست. آنچه هست نیروی بزرگی از تخیلی رنگین است. و آنچه نیست بیان حال گرشاسپ و سواران او هنگام گذر از بیابان. چنان که گویی گرشاسپ خود با سواران خود در باغ شخصی خویش نشسته به میگساری سرگرم است و یا او را با هواپیما از آسمان این بیابان پرواز می دهند و این شاعرست که تنها با تخیلات رنگین خود از این بیابان می گذرد. به سخن دیگر شاعر چنان به خیال بازی خود سرگرم است که فراموش کرده است که اگر این بیابان با همه آن توصیفی که او از آن می کند اثری بر اسب و سوار نگذارد، بیابان نیست، بلکه نگاره رنگین آن بر روی پرده است. این نقص در سراسر گرشاسپنامه بچشم می خورد و علت اساسی آن این است که اسدی با خود چنین گذاشته است که گرشاسپ او بر خلاف رستم شاهنامه در هیچ سختی خم به ابرو نیاورد.

شیوه فردوسی درست خلاف اسدی است. فردوسی هنگامی که رستم در هفت خان از بیابان می گذرد، سختی راه را در چهره رستم نگاریده است. و آنجا که رستم از تشنگی بزانو در آمده است دل او و هوش او پیش ایرانیان است که چشم براه رستم در زندان دیو نشسته اند:

پی اسب و گویا زبان سوار	ز گرما و از تشنگی شد ز کار
پیاده شد از اسب و ژو پین به دست	همی رفت پویان بکردار مست
همی جست بر چاره جستن رهی	سوی آسمان کرد روی آنگهی
چنین گفت کای داور دادگر	همه رنج و سختی تو آری بسر
گر آیدونک خشنودی از رنج من	بدان گیتی آگنده کن گنج من
بپویم همی تا مگر کردگار	دهد شاه کاووس را زینهار
هم ایرانیان را ز چنگال دیو	گشاید بی آزار گیهان خدیو
گنجهکار و افگندگان تواند	پرستنده و بسندگان تواند
تن پیلوارش چنان تفته شد	که از تشنگی سست و آشفته شد
بیفتاد رستم بران گرم خاک	زبان گشته از تشنگی چاک چاک
همان گه یکی میش نیکو سُرین	بپیمود پیش تهمتن زمین
از آن رفتن میش اندیشه خاست	به دل گفت کابشخور این کجاست
همانا که بخشایش کردگار	فراز آمدست اندرین روزگار
بیسفشارد شمشیر بر دست راست	به زور جهاندار بر پای خاست

چنان که دیده می شود در این بیتها تنها یک بار از بیابان به عبارت گرم خاک سخن رفته است و در دیگر بیتها همه جا سختی راه را در خستگی و تشنگی رستم نشان داده است. البته اشکالی هم نداشت که چند بیتی هم در توصیف بیابان می گفت و در موارد همسان دیگر نیز چنین کرده است، چنان که در توصیف بیابان در هفت خان اسفندیار:

از آن پس که اندر بیابان رسی	یکی منزل آید به فرسنگ سی
نبینی به جایی یکی قطره آب	زمینش همی جوشد از آفتاب
نه بر خاک او شیر یابد گذر	نه اندر هوا کس گرس تیز پر
نه بر شخ و ریگش بروید گیا	زمینش روان، ریگ چون توتیا

بجلو ۲۹۹/۱۸۴/۶

ولی این وصف نیز پیش از رسیدن اسفندیار به بیابان است. گذشته از آن که در شاهنامه همه جا این گونه توصیفها از خیال باز یهای پیچیده و ناحماسی دورست، همه جا حالات روانی پهلوانان و سختی ورنجی که می کشند و حتی ترس و بیم آنها توصیف می گردد. پهلوانان شاهنامه برای ماجراجویی و پنجه در پنجه افکندن با مرگ نمی روند، بلکه می روند تا یک آرمان و وظیفه ملی و پهلوانی را بانجام رسانند و برگردند. از این رو در اندرون آنها بیم مرگ کمتر از امید پیروزی نیست. مثلاً هنگامی که گرگسار در هفت خان بلاها و سختیهای راه را که در پیش است برای اسفندیار توصیف می کند، در دل همراهان اسفندیار ترس می افتد و آهنگ بازگشت می کنند:

چو ایرانیان این بد از گرگسار	شنیدند و گشتند با درد یار
بگفتند کای شاه آزاد مرد	به گرد بلا تا توانی مگرد
اگر گرگسار این سخنها که گفت	چنین است و این خود نماند نهفت
بدین جایگه مرگ را آمدیم	نه فرسودن ترگ را آمدیم

بجلو ۳۱۲/۱۸۴/۶

ولی پهلوانان برای سودن ترگ آمده اند و نه جستن مرگ. برای انجام وظیفه ای ملی و پهلوانی آمده اند و نه ماجراجویی. پس اگر راه چنین است که گرگسار می گوید باید هر چه زودتر برگشت. بیت آخر را ببینید که چه ساده، زیبا، مؤثر و حماسی گفته است. و چه کوبنده است پاسخ اسفندیار به آنها:

شما، گفت از ایران به پند آمدید	نه از بهر نام بلسند آمدید
--------------------------------	---------------------------

۳۲۴/۱۸۵/۶

و بنگرید به پاسخ پوزش آمیز پهلوانان پس از شنیدن سرزنش اسفندیار:

ز بهر تن شاه غمخواره ایم نه از کوشش و جنگ بیچاره ایم
ز ما تا بود زنده یک نامدار نسیچیم یک تن سر از کارزار

بجلو ۳۳۹/۱۸۶/۶

کمی پس از این گفتگو، اسفندیار، اسفندیار رو بین تن، از سختی راه از پای در می آید و برای رهایی خویش و همراهان خود، مانند رستم دست به دامان پروردگار می زند. در اینجا نیز در توصیف باد و بورانی که ایرانیان در آن گرفتار می گردند به چند بیت بسنده کرده است، تهی از هر گونه خیال باز یهای پیچیده:

هم اندر زمان تند بادی ز کوه بر آمد که شد نامور زان ستوه
جهان سر بسر گشت چون پر زاغ ندانست کس باز هامون ز راغ
ببارید از ابر تار یک برف زمینی پر از برف و بادی شگرف
سه روز و سه شب هم بدان سان به دشت دم باد ز اندازه اندر گذشت
هوا بود گشت ابر چون تار شد سپهبد ازان کار بیچار شد
به آواز پیش پشوتن بگفت که این کار ما گشت با درد جفت
به مردی شدم در دم ازدها کنون زور کردن نیارد بها
همه پیش یزدان نیایش کنید بخوانید و او را ستایش کنید
مگر کاین بلاها ز ما بگذرد کزین پس کسی مان به کس نشمرد
پشوتن بیامد به پیش خدای که او بود بر نیکویی رهنمای
نیایش ز اندازه بگذاشتند همه در زمان دست برداشتند
همان گه بیامد یکی باد خوش ببرد ابر و روی هوا گشت کش
چو ایرانیان را دل آمد بجای بسودند بر پیش یزدان بپای
سرا پرده و خیمه ها گشته تر ز سرما کسی را نبید پای و پر

بجلو ۳۵۳/۱۸۷/۶

همان گونه که رستم پس از آن که در بیابان هفت خان دست به دامان پروردگار می زند، میشی ناگهان از راه می رسد که رستم را به چشمه ای راهنمایی می کند، در هفت خان اسفندیار نیز پس از آن که پهلوانان دست نیایش به سوی پروردگار بر می آورند، ناگهان هوا تغییر می کند. به سخن دیگر در شاهنامه پهلوانان سخت خداترس اند و هر گاه در مهلکه ای گرفتار می گردند، با دلی پر از مهر ایران و ایرانیان و سری پر از اندیشه نام و ننگ، برای رهایی خویش به درگاه خداوند رومی کنند و از او کمک می خواهند. ولی گرشاسپ اسدی نه تنها به همراهان خود، بلکه به خداوند نیز نیازی ندارد. در شاهنامه

همه چیز بر محور ایران می چرخد، در گرشاسپنامه به دور گرشاسپ که بر خلاف پهلوانان شاهنامه فاقد احساسات گرم و مردمی و میهن دوستی است، بلکه بیشتر مانند پهلوانان همر خونریز و شکست ناپذیر، خود خواه و بیگانه از خداست. اسدی به فردوسی خرده گرفته است که پهلوان او، رستم، واژگونه گرشاسپ او شکست پذیرست. بهتر بود که می گفت اسفندیار فردوسی با رو بین تنی خود سرانجام شکست می خورد و گرشاسپ او بی رو بین تنی هیچ گاه مزه شکست را نمی چشد. ولی اگر او می نگر است که اسفندیار در آن دم واپسین که تیر گز در چشمش نشسته و سرش را بر شولک سیاه خم کرده، چه بزرگوارانه با مرگ روبرو می گردد، و همنبرد او رستم با وجود پیروزی چه خوار و سرافکنده و پشیمان به زندگی می چسبد، اگر اسدی بدان مردانه مردن و این ناجوانمردانه ماندن، بدان مردن به نام و این ماندن به ننگ می نگر است، می دانست که پهلوانی نه در شکست است و نه در پیروزی، بلکه در چگونگی و چرایی شکست و پیروزی است.

یکی از ضعفهای کار اسدی این است که قهرمانان او بی چهره اند. یعنی شاعر کوششی نکرده است که از منش پهلوانان خود و یا دست کم از منش پهلوان اصلی داستان نگاره ای بسازد با سایه روشنی که خواننده بتواند او را بشناسد و به او اخت گیرد. روشن است پهلوانی که پیروزی او از آغاز امری طبیعی و مسلم است و هیچ گاه چه در میدان نبرد و چه از سختیهای طبیعت خم به ابرو نمی آورد، خواه ناخواه جز منشی دیووار و مسطح ندارد. ولی این عیب بر پهلوانان دیگر اسدی نیز هست. و از این رو چون ما گرشاسپنامه را می خوانیم و کتاب را می بندیم دیگر هیچ یادی در خاطر ما از هیچ یک از پهلوانان داستان بر جای نمانده است. بویژه منش باز یگران زن داستان بس ناچیز و منفی است. واژگونه او فردوسی حتی منش پهلوانان پایه سه و چهار داستانهای خود را نیز نقاشی می کند. از این رو همه ما که شاهنامه را خوانده ایم در خاطر خود تصویری از منش رستم و اسفندیار و طوس و گودرز و افراسیاب و پیران و گرسیوز و سهراب و کی کاووس و سیاوش و گشتاسپ و لهراسپ و بیژن و فرود و بهرام و اغریرث و تهمینه و رودابه و سودابه و منیژه و کتایون و جریره و کسان بسیار دیگر داریم. حتی اگر در شاهنامه در شرح حال برخی از اشخاص گمنام و بی اهمیت شاهنامه که کمتر مورد توجه ما بوده اند و بیشتر نقش سیاهی لشکر داشته اند، دقت کنیم، می بینیم منش بسیاری از آنها نیز ترسیم شده است، گاه تنها با یک لت یا یک واژه. شگفت انگیزست که فردوسی در داستان رستم و اسفندیار آن شور و جنبش بزرگی را که دوراها و وظیفه سربازی از یک سو

و آیین پهلوانی از سوی دیگر در درون اسفندیار برانگیخته است، در کم سخنی او، در خموشی او و در خنده های خشک گهگاهی او — که نشانه های در خود فرو رفتن اند — به استادانه ترین روی ترسیم کرده است. چنین روشی در داستان پردازی اسدی نیست. کسانی که اسدی را در شاعری برابر فردوسی و یا بالا تر از او دانسته اند، همه از هنر داستان پردازی ناآگاه بوده اند و در شعر، همه نگاه آنها در چارچوب تک بیتهای پرزیب و زیور گرفتار مانده و نتوانسته اند زیبایی لفظ و ژرفای اندیشه را که در برخی بیتهای ساده شاهنامه نهفته است در یابند، که باید آن را ره آورد بد قصیده از سده پنجم به این سو بر سلیقه ادبی ایرانیان دانست. و متأسفانه سخن شناسان و سره سنجان ما نتوانسته اند هر یک از کالبدهای ادبی قصیده، غزل، رباعی، قطعه، منظومه پهلوانی، منظومه عشقی و جز آن را در چارچوب هنری خود آن سره سنجی کنند، بلکه با نوعی ولنکاری ذوقی چارچوبها را در ید و معیارها را در هم ریخته اند.

در هفت خان رستم، آنجا که پهلوان در بیابان بی آب و علف از زور گرما و تشنگی بر روی زمین افتاده است، دیدیم که میشی — که رستم او را فرستاده خداوند می داند — از جلوی او می گذرد و رستم به این اندیشه می افتد که این میش باید در آن گوشه و کنار آبشخوری داشته باشد و از این رو کشان کشان در پی او راه می افتد تا به چشمه ای می رسد. اسدی و یا نظامی در اینجا پیش از آن که داستان را ادامه بدهند، نخست رستم را می گذاشتند و اندام میش را از سرتا دم و از دم تا سم وصف می کردند. ولی فردوسی به یک عبارت نیکو سرین بسنده کرده است. چرا؟ چون در اینجا که رستم با لب کافه از تشنگی بر زمین افتاده است، توصیف زیبایی میش، یعنی رها کردن چارچوب داستان و باز گرفتن یا دست کم کند کردن جنبش و پوییش رویدادها. در حالی که پوییش تندتر فتادهای لازم شعر حماسی است و این پوییش ایجاب می کند که سخن کوتاه ولی موثر باشد. بی گمان اگر فردوسی به شیوه اسدی ده بیتی در توصیف زیبایی میش سروده بود، ما در شعر فارسی دارای قطعه زیبایی هم در وصف میش بودیم، بشرط آن که آن بیتها را از داستان در می آوردیم و جداگانه می خواندیم. چنان که مثلاً بسیاری از وصفهای اسدی بیرون از چارچوب داستان زیبا یا زیباترند تا در چارچوب داستان. این آگاهی فردوسی را به تکنیک داستان پردازی که از ویژگیهای ادبیات ایران پیش از اسلام بوده، شاعران پس از او در زیر تأثیر عواملی که باید پژوهش گردد، از دست داده اند و سلیقه ایرانی به فراخ سخنی گرایش یافته است. از همین روست که کاتبان تا این اندازه در شاهنامه دست برده اند. چون بسیاری از لحظه های داستان را که فردوسی با

یکی دو بیت توصیف کرده و گذشته به سلیقه آنها بسنده نیامده است.

آری، فردوسی بر خلاف اسدی رستم تشنه لب را بر روی زمین نمی گذارد تا به وصف زیباییش پیش پردازد. در عوض هنگامی که میش رستم را به چشمه آب می رساند و جان او را از مرگ می رهاوند، از زبان رستم سخنی در دعای میش می گوید، کوتاه، ساده، زیبا، بجا و حماسی:

بر آن غم بر آفرین کرد چند	که از چرخ گردان مبادت گزند
گیاه بر در و دشت توسبیز باد	مباد از تو هرگز دل یوز شاد
ترا هر که یازد به تیر و کمان	شکسته کمان باد و تیره گمان

بجلو ۳۲۹/۹۴/۲

و یا مثلاً در گرشاسپنامه یک جا هنگامی که گرشاسپ با سپاهش به بیشه ای انبوه می رسد، اسدی بجای یک بیت هشت بیت در وصف انبوهی بیشه گفته است:

سپه برد تا نزد بیشه رسید	بر بیشه صف سپه بر کشید
چنان تنگ درهم یکی بیشه بود	که رفتن درو کار اندیشه بود
درختانش سر در کشیده بسر	چو خط دبیران یک اندر دگر
همه شاخها تا به چرخ کبود	بهم بر شده تنگ چون تار و پود
تو گفתי سپاهی ست در جنگ سخت	وزو هست گردی دگر هر درخت
کشان شاخها نیزه و گرز بار	سپر بر گها و سنان نوک خار
ز بس برگ ریزش گه باد تیز	گرفتی جهان هر زمان رستخیز
نتابیدی اندر وی از چرخ هور	ز تنگی بسودی در پوست مور
نیش گفתי از برگ و خار از گره	مگر تیغ این دارد و آن زره

بجلو ۴۹/۴۵۵

این وصف زیباست، ولی برای حماسه بلندست و نیمی از بیتهای آن هم ناحماسی است و تنها بیتهای پنجم و ششم و نهم بسنده می بود. ولی فردوسی آنجا که می خواهد بگوید زال با وجود سفیدی موی سر و چهره زیبا بود به یک بیت بسنده کرده است:

ز خوبیش خیره شده مرد وزن	چو دیدی شدنندی بر او انجمن
هر آن کش ز نزدیک و از دور بود	گمان مشک بردند و کافور بود

بجلو ۳۵۵/۷

زال چون مشک می بوید و مردمان از دور و نزدیک در او گمان مشک می برند، ولی او نه چون مشک سیاه، بلکه چون کافور سفیدست. فردوسی در یک مصراع سفید مویی و

زیبایی زال را موثر و زیبا گفته و رفته است که اگر شما خواسته باشید به صد صفحه بگویند بهتر از آن نمی‌توانید. و یا هنگامی که کیخسرو ناپدید می‌گردد و همراهان او باز می‌گردند، ناگهان برف بلندی می‌افتد و همه آنها در برف جان می‌سپارند. فردوسی زمین را به کشتی مانند کرده است که ناگهان بادبان سفید خود را برافرازد:

چو برف از زمین بادبان برکشید نبرد نیزه نامداران پدید

۳۰۴۷/۴۱۵/۵

سواران نیزه به دست اسب می‌رانند. ناگهان برف هنگامی می‌بارد و دمی بعد از نیزه سواران دیگر چیزی دیده نمی‌شود: همه در برف جان سپرده‌اند.

این بیستها و صدها گواه دیگر نشان می‌دهند که تخیل فردوسی نیز سخت نیرومند و رنگین است. ولی او برخلاف اسدی لگام توسن تخیل را در دست دارد و به آن بیش از اندازه میدان نمی‌دهد. توسن تخیل اسدی افسار گسیخته است. او تا صفحه‌ای در وصف سفید مویی زال و هنگامی برف نمی‌گفت نمی‌رفت. و چه بسا که سواران در برف مانده را مسافتی هم در زیر برف تعقیب می‌کرد. ولی فردوسی به یکی دو بیت و گاه حتی به یک مصراع بس می‌کند. مثلاً پس از تولد فریدون در ستایش او تنها به یک بیت بس کرده است، ولی چه بیتی که کتابی:

جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی

۱۱۰/۵۷/۱

و یا در توصیف نخستین شبی که زال با رودابه بسر می‌برد، سخنی کوتاه و در پرده گفته و گذشته است:

همی بود بوس و کنار و نبسید مگر شیر کو گور را نشکرید

۵۷۱/۱۷۳/۱

اکنون ببینیم که اسدی در توصیف صحنه‌ای همسان، یعنی صحنه نخستین شب برخورد گرشاسپ با دختر شاه روم چه روشی دارد: نخست دایه با فرستاده گرشاسپ پیمان می‌بندد که:

تور و ساز کن گلشن و گاه را که امشب بیارم من آن ماه را
به پیمان که غواص گرد صدف نگردهد کنز و گوهر آرد به کف
در گنج را دزد نکند تباه کلیدش نجوید سوی قفل راه

بجلو ۱۲۳/۲۲۳

و باز هنگام دیدار دلدادگان می‌گوید:

همه بودشان رامش و میگسار
مل و نقل و بازی و بوس و کنار
بیک چیزشان طبع رنجور بود
که انگشت از انگشتی دور بود
۳۴/۲۲۵ بجلو

یعنی اسدی برای بیان یک مطلب همخوابگی نکردن گرشاسپ با دختر سه بیت پر از استعارات عامیانه قفل و کلید و انگشت و انگشتی و غواص و صدف سروده است. در حالی که فردوسی همین مطلب را در یک مصرع، در خورد سبک حماسی، گفته و رفته است.

نظامی نیز صحنه‌های همسان را در همان جهت شیوه اسدی، ولی خیلی کشارتر از او توصیف می‌کند. منتها چون نظامی حماسه‌سرا نیست، عیبی که از این لحاظ بر شعر اسدی واردست، بر شعر او وارد نیست. اگر چه در یک داستان عاشقانه نیز به حکم آن که داستان است، رویدادها و رفت و فتادها دارد و هر رویدادی جنبش‌زا و پویاست. ولی جنبش و پویایی رویدادها در داستان حماسی بیشتر بیرونی و در داستان عاشقانه بیشتر درونی است و از همین رو جنبش و پویایی در داستان عاشقانه نه در گذرند، که در ماندن در لحظه‌هاست.

برگردیم دوباره به گرشاسپنامه و وصفهای آن. یکی از وصفهای گرشاسپنامه دو قطعه در وصف پیری است از زبان پدر گرشاسپ به پسرش:

پدرش آگهی یافت شد دل دژم
مکن گفت بر من به پیری ستم
نبینی که پرگار من تنگ گشت
جوانی شد و عمر بیشی گذشت
ز بس کز شب و روز دیدم درنگ
چوروز و چوشب گشت مویم دورنگ
خزان آمد و شد ز طبعم بهار
بسیارید برف از بر کوهسار
همی مرگ بر جنگ من هر زمان
کمین سازد آورده برزه کمان
سپید این همه مویم او ساختست
که هر موی تیری ست کانداختست
۳۴/۲۱۲ بجلو

این بیتها همه تک تک زیباست، ولی با هم یک عیب بر آنها هست و آن این که در بیت سوم سخن از دورنگی موس و زمان دو مویگی زمان پیری نیست. در حالی که در بیت چهارم عبارت برف از بر کوهسار کنایه از زمان پیری است. بازمی بینیم که اسدی در آن تب خسیال بازی خود هر چه نگاره برای تشبیه یافته است، همه را در پشت یکدیگر چیده است و از یاد برده است که برخی از بیتها با هم نمی‌خوانند. به سخن دیگر به همان گونه که گرایش به وصف یک بار توجه او را از چارچوب داستان دور می‌کند، بار دیگر

گرایش به بیت توجه او را از چارچوب وصف دور می سازد. یعنی همه جا کلیت سخن فدای جزئیات، و جزئیات فدای لحظه ها شده است.

و باز در وصف پیری گوید:

شکستی که هرگز نشایدش بست	مرا نیز یکباره پیری شکست
بجایش نهاد از حواصل کلاه	ر بود از سر من سمور سیاه
که تاج جوانی فگنند از سرم	یکی دست پیری بزد بر برم
چو باد بزان جستمی من ز جای	به روز جوانی به زور دو پای
همی پای را یار باید دودست	ز پیری کنون گاه خیز و نشست
کزان تیر شد تیر پشتم کمان	به تیری زدم سخت گشت زمان
فرستست موی سپیدش پیام	نویدست پیری که مرگش خرام
ز خردی امید جوانی بود	کسی را کجا زندگانی بود
بجز مرگ امید پیران چه چیز؟	امید جوان تا بود، پیر نیز،

بجلو ۸۴/۲۷۳

بیت هفتم را گویا به تقلید از این بیت شاهنامه سروده است: نوید است بر مرگ موی سپید.

و یا این بیت در شاهنامه:

هر آنکه که موی سیه شد سپید به بودن نماند فراوان امید

۱۱۱۵/۱۴۹/۵

در شاهنامه نیز فردوسی چند جایی در وصف پیری خود سخنانی دارد. از آن میان یکی قطعه ای است که شاعر به بهانه شصت سالگی خود سروده است و در پایان آن می گوید که تنها آرزوی او پایان رسانیدن کار شاهنامه است (۳/ ۱۶۸ / ۲۵۷۱ بجلو) و دیگر قطعه ای است در پایان پادشاهی قباد که باز به بهانه شصت سالگی خود سروده در دوازده بیت. این قطعه با دریغی بر جوانی آغاز می گردد و با اندوهی بر پیری پایان می رسد. به پایان نمی رسد، بلکه به بیتی می انجامد که دیباچه دریایی است. بیتی از بس نازکی موی را بر اندام دشنه می سازد:

چه بودت که گشتی چنین مستمند؟	الا ای دلارای سرو بلند
چرا شد دل روشنست پر نهیب؟	بدان شادمانی و آن فروزیب
که شادان بدم تا نبودم کهن	چنین گفت پرسنده را سروبن
بپرهیز و با او مساو ایچ دست	چنین سست گشتم ز نیروی شست

دم اژدها دارد و چنگ شیر
 هم آواز رعدست و هم زور کرگ
 ز سرو دلارای چنبر کند
 گل ارغوان را کند زعفران
 شود بسته بی بند پای نوند
 مرا در خوشاب سستی گرفت
 خروشان شد آن نرگسان دژم
 دل شاد و بی غم پر از درد گشت

بخاید کسی را که آرد بزیر
 به یک دست رنج و به یک دست مرگ
 سمن برگ را رنگ عنبر کند
 پس زعفران رنجهای گران
 وزو خوار گردد تن ارجمند
 همان سرو آزاد پستی گرفت
 همان سرو آزاده شد پشت خم
 چنین روز ما ناجوانمرد گشت

بجلو ۳۷۶/۵۲/۸

و یا این تک بیت در دیباچه داستان شغاد خود دفتری است در وصف پیری و ناتوانیهای آن:

دو گوش و دو پای من آهو گرفت
 تهیدستی و سال نیرو گرفت

۱۴/۳۲۳/۶

یکی از وصفهای بسیار زیبای گرشاسپنامه، که شاعر در آن نگاره‌های شعر حماسی و غنایی را بهم آمیخته است، وصفی از رودست که درازا و پهنا و ژرفای رود، پیچ و خم آن، غلغل آن، رنگ آن، کف آن، شتاب آن، خروش آن و چین و چروک و خیزآبهای آن با بار یک اندیشی و خیال بازی بسیاری توصیف شده است. این که من این وصف را زبیا نامیدم منظورم بیرون از حماسه بود، و گرنه در درون حماسه، همه آن ایرادهایی که پیش از این بر کاراسدی گرفتم به بهترین روی بر این قطعه نیز واردست:

یکی رود کز سیم گفتمی مگر
 بدیدار: گه موج و دریا نشیب
 چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش
 یکی اژدها نیلگون پیکرش
 خروشش ز تندر، نگ از برق تیز
 همه دم ختم و همه دل شکن
 گهی داشت جوش از دل بیهشان
 ز پهناش ماهی به ماه آمدی
 به رنگ آینه بُد، زدوده ز رنگ
 ز باران گهی درع پرچین شدی

بسته است گردون زمین را کمر
 به تگ: چرخ کردار و طوفان نهیب
 چو مار از شکنج و چو شیر از خروش
 ابر باختر دُم، به خاور سرش
 نهیبش ز مرگ و دم از رستخیز
 همه رویش ابرو، همه تن دهن
 گه از ناف و گیسوی خوبان نشان
 هم از بُن به یک ساله راه آمدی
 ولیکن چو سوهان همی سود سنگ
 گه از باد چون جوشن کین شدی

همه سیم کان گفتمی اندر جهان
گمان بردی از سهم آن ژرف رود
زهر سوبی اندازه دروی بجوش
یکی گزته هریک بپوشیده تنگ
زده دامن کزته چاک از برون
چو جنگی سپاهی فزون از شمار
سپهبد به نیک اختر هور و ماه
گدازید و آمد برون از نهران
که آمد مجرّه ز گردون فرود
بتان پزندى بر حله پوش
همه چشمه چشمه، بنفشه به رنگ
گشاده بر و سینۀ سیمگون
ز رهپوش و جوشنور و ترگذار
بی آزار بگذشت از او با سپاه
۱/۳۳۸ بجلو

نگارنده در جایی دیگر (ایران نامه ۱، رویه ۴۳، زیر نویس ۲۳) نوشته است که روبرو شدن شاه و پهلوان با خطرات بزرگ، از آن میان گذشتن از رودهای پر آب و سهمگین برای اثبات سزاواری شاه یا پهلوان است. در مآخذ اسدی نیز چنان که بیت فرجامین در قطعه بالا نشان می دهد، گذشتن گرشاسپ از رودخانه به همین خواست بوده است. ولی اسدی با وصفی دراز و ناحماسی که از رود پرداخته است، تقریباً آن عقیده اصلی را زده است و این نیز در حماسه های اصیل عیب شمرده می شود و نه حسن. ولی در هر حال یک چنین تخیلات رنگین و نازک را که اسدی در اینجا و در سراسر کتاب عرضه کرده است، در شعر فارسی جز در آثار نظامی که سخت از اسدی متأثر شده است، هیچ کجای دیگر نمی توان یافت. همین خیال بازی را در وصف آتش در قطعه زیر می بینیم. شعله های زرد آتش را که از گلهای سرخ آتش برخاسته و نخست رقصان در هم می پیچند تا سپس بالا تر به چنبرهای دود بدل گردند؛ به کنیزکان مستی مانند کرده است که در تن پوشی از پرنیان زرد دست به دست یکدیگر بر فرشی چینی پای می کوبند، بر سرشان مُشک و از آستینشان گل می پاشند. سپس باز از نواز زنگی ذغال و گلهای خونین آتش و تیغ زرد شعله ها نگاره ای دیگر ساخته است و باز از پس آن شعله ها را به کوهی لرزان از زر مانند کرده است که بر آن ابری از مشک قطره های مروار پد سیاه فرو بارد:

بلند آتش مهرگانی بساخت
درفشان درفشی برآمد به ماه
چو در زرد حله کنیزان مست
همه پای کوبنده بر فرش چین
چورزمی گران زنگیان ساخته
که تَفَش ز چرخ اختران را بتاخت
ز زر ذره ها چرخ مشک سیاه
به باز یگری دست داده به دست
ز سر مشک پاشان، گل از آستین
همه غرقه در خون و تیغ آخته

چولرزان کهی یکسر از زر خشک بر او بسدین قطره ابری زمشک
۷۸/۴۷۵ بجلو

همان گونه که پیش از این اشاره شد، شیوه خیال بازی اسدی و کوشش او در جستن نگاره‌های نادر، در زبان پرنگاره نظامی تأثیر بزرگی کرده است. البته نظامی گذشته از گرفتن خمیره داستانهای خود از شاهنامه، از بسیاری جهات دیگر نیز از شاهنامه تأثیر پذیرفته است و اصولاً از آنجا که شاهنامه بزرگترین چشمه تاریخ و اساطیر و شعر و لغت ماست و سراسر آن از سخنان پند و اندرز پرست، از این رو در زبان فارسی هیچ شاعر بزرگی را (و هیچ مرد با فرهنگی را) نمی‌توان یافت که خود را از مطالعه شاهنامه بی‌نیاز یافته باشد. در نظامی همچنین تأثیر و بس و رامین، بویژه در خسرو و شیرین او و بیش از همه تأثیر منش و بس در پرورش منش شیرین آشکارست. ولی در خیال بازی و نازک کاری و جستن اندیشه‌های باریک و تشبیه‌های وهم‌آلود، نظامی بیش از هر کس دیگر از اسدی تأثیر پذیرفته است. برای نشان دادن این تأثیر می‌توان گواهی‌های بسیاری از شعر نظامی آورد. ما در زیر سه نمونه از وصف آتش را از شعر او گواه می‌آوریم. نظامی در این بیتها همان زغال سیاه و آتش سرخ و شعله زرد را مانند اسدی خمیر چندین نگاره ساخته است. مانند گلی که از آن شکلی بسازند و سپس آن شکل را در مشت بفشارند و دوباره از آن گل شکلی دیگر بسازند و این کار را پیاپی انجام دهند. ما در این بیتها همان شیوه خیال بازی اسدی را (و نه تک تک نگاره‌های او را) باز می‌یابیم، جز این که تخیل در نظامی رنگین‌تر، نیرومندتر، پیچیده‌تر و دامنه‌دارترست:

نهاده منقل زرین پر آتش	نبید خوشگوار و عشرت خوش
سیاهانی چوزنگی عشرت انگیز	زگال ارمنی بر آتش تیز
پس از سرخی همی گیرد سیاهی	چومشک نافه در نشو گیاهی
شود بعد از سیاهی سرخ رخسار	چرا آن مشک بید عود کردار
چو بالای سیاهی نیست رنگی	سیه را سرخ چون کرد آن دورنگی
که از موی سیاه ما برد رنگ	مگر کز روزگار آموخت نیرنگ
بنفشه می درود و لاله می کشت	به باغ شعله در، دهقان انگشت
گرفته خون خود در نای و منقار	سیه پوشیده چون زاغان کهسار
سیه ماری فگنده مهره در پیش	عقابی تیر خود کرده پر خویش
چوزردشت آمده در زند خوانی	مجوسی ملتی هندوستانی

دبیری از حبش رفته به بلغار به شنگرفی مدادی کرده پرگار
خسرو و شیرین ۷/۱۷۶ بجلو

برآراست از زینت و زروزیب
در او آتشی چون گل افروخته
شده خار از آتش چو گل زربه دست
به مشکین زگال آتش لاله رنگ
به آتش بر آن شوشه مشک سنج
ز بی رحمتی داده پیر مجوس
ز هندوستان آمده جوزنی
مُغی ارغوان کِشته بر جای جو
سیاهی به مازندران برده مشک
ز هندو زنی خانه پر خون شده
به چین کرده سقلابی ترکاز
بلالی بر آورده آواز خوش
بر آواز او زنگی قیرگون
دبیری قلم رسته از پشت او
نشسته جوانمردی اطلس فروش
ز بهر پلاسی رسن تافته
چو با کوره‌ای مرد اکسیرگر
شراره که اکسیر زر ساخته
بخار از بر شعله آذری
سفالی به ریحان بر آراسته
نه آتش، گل باغ جمشید بود
شکفته گلی، خورد او خار بُن،
ترنم سرای تهی مایگان
ترنگا ترنگی که زد ساز او
بدین زندگی آتش زند سوز

چو باغ ارم مجلسی دلفریب
گل از رشک آن گلستان سوخته
نه چون خار زردشتی آتش پرست
در افتاده چون عکس گوهر به سنگ
چو مار سیه بر سر چاه گنج
سواد حبش را به تاراج روس
به هر جو که زد سوخته خرمنی
بنفشه دروده به وقت درو
بدل کرده با شوشه زر خشک
همه آبنوشش طبرخون شده
سموری به برطاسی کرده باز
صلا داده در روم و خود در حبش
گشاده ز دل زهره وز دیده خون
قلمهای مشکین در انگشت او
ز خاکستر پیر زن درع پوش
بجای پلاس اطلسی بافته
فرو برده آهن بر آورده زر
ز هر سوبه دامن زر انداخته
چو بر سرخ گل شعر نیلوفری
به ریحانی از بیشه‌ها خاسته
کلیچه پزخوان خورشید بود
به دیدار تازه، به گوهر کهن
پیام آور دیگ همسایگان
به از زند زردشت آواز او
بر افروخته شاه گیتی فروز
شرفنامه ۲۴/۲۷۶ بجلو

آتش انگیخته ز صندل و عود
 آتشی زو نشاط را پشتی
 سرخ سیبی دل از میان کنده
 کهربایی ز قیر کرده خضاب
 ظلمتی گشته از نواله نور
 ترکی از اصل رومیان نسبش
 مشعل یونس و چراغ کلیم
 شوشهای زگال مشکین رنگ
 آن شبه رنگ، وین عقیق صفات
 گوهرش داده دیده‌ها را قوت
 نوعروسی شراره زیور او
 دوزخی و بهشتیش مشهور
 دوزخ اهل کاروان کنشست
 آب افسرده را گشاده مشام
 دود گردش چو هندوان به سجود
 کان گوگرد سرخ زردشتی
 به دلش نار دانه آگنده
 آفتابی ز مشک بسته نقاب
 لاله‌ای رُسته از گلاله حور
 قرّة العینِ هندوان لقبش
 بزم عیسی و باغ ابراهیم
 گرد آتش چو گرد آینه زنگ
 کان یاقوت بود در ظلمات
 زرد و سرخ و کبود چون یاقوت
 عنبرینسی زگال در بر او
 دوزخ از گرمی و بهشت ز نور
 روضه راه رهروان بهشت
 ای دریغا چرا شد آتش نام
 هفت پیکر ۲۱/۱۱۳ بجلو

ما در این گفتار همه قطعاتی را که اسدی در وصف گفته است نمی‌توانیم بیاوریم. ولی در پایان از چند تایی برای خوانندگان آن نام می‌بریم: در وصف کشتی (۱/۱۲۱) - (۱۶)، در وصف سفر (۲۷/۲۰۱ - ۳۵)، در وصف شتر (۶/۲۴۲ - ۲۴)، در وصف شب مهتاب (۱/۲۸۹ - ۱۴)، در وصف خوان و خوراکیها (۳۴۶/۴۸ - ۵۷)، در وصف بیابان پر غول و مار (۳۵۴/۵ - ۹)، در وصف شهری که در آتش می‌سوزد (۳۷۶/۹۴ - ۱۰۲)، در وصف نامه و سخن (۳۶۸/۶۰ - ۶۳)، در وصف شکارگاه (۳۸۶/۲۸ - ۵۷)، در وصف دستگاه دیوار شکن (۳۸۹/۹۲ - ۹۷)، در وصف مرگ (۴۶۱/۱۵ - ۲۳)، در وصف کردن جهان به ازدها (۴۷۲/۲۵ - ۲۹)، در نکوهش جهان (۴۷۶/۹۶ - ۱۰۱) و در وصف سخن خود (۴۷۶/۳ - ۲۶).

آنچه در اینجا نباید فراموش گردد وصفهای کوتاهی است که اسدی از برآمدن و فرو رفتن خورشید و ماه دارد. در بیتهای پراکنده‌ای که از شعر پیش از فردوسی بر جای مانده نیز به این گونه وصفها بر می‌خوریم که باز مانده‌هایی از داستانهای از میان رفته‌اند. چون وصف برآمدن و فرو رفتن ماه و خورشید یکی از تکنیکهای گردانیدن صحنه رویدادهاست، ناچار در شاهنامه این گونه وصفها فراوان آمده است. با این حال در

سراسر شاهنامه کمتر به نگاره ای برمی خوریم که دو بار بازگوشده باشد. بلکه فردوسی توانسته است با تغییراتی گاه بسیار اندک از موضوعی واحد صدها نگاره گوناگون بسازد. اسدی و پس از او نظامی هر دو این تکنیک را از فردوسی گرفته اند. در گرشاسپنامه وصف برآمدن و فرورفتن خورشید و ماه فراوان است. نگاره هایی که اسدی برای این وصفها برگزیده است مانند شاهنامه بسیار رنگین و گونه گون و نیز مانند شاهنامه کوتاه اند و رو بهمرفته اسدی در این بخش از کار خود کامیاب است. موضوع یا الگوی این نگاره ها بیشتر از روی صحنه های نبرد درست شده است، ولی الگوهای دیگری نیز چون: گلستان، چوگان بازی، کیمیاگری، شعبده بازی (باز یگری) و آتش خواری (بوالعجبی)، وداع، مشاطه گری، شعر بافی، وصلت و چند الگوی دیگر نیز بکار رفته است. ولی نگاره ها یا مشبه به هایی که برای مشبه ها برگزیده است سخت گونه گون اند:

شب تاریک را مانند کرده است به: شب دیز، اسب سیاه، ادهم، قار، دریای قار، هندو، هندوی گوهر فروش، هندوی بوالعجب، درج شبه، شاه حبش، زاغ، نیام، اژدها، شعر سیاه، شعر بافنده، خانه آبنوس، قبه آبنوس، قیرگون جامه، درفش بنفش، خواب بر دیده روز.

آسمان شب را مانند کرده است به: رنگ بهار، سبز، کوره سبزتاب، سبز گوهر نگار، سبز مینا، سبز میدان، مشک، گلیم سیاه، پرنده سیاه، نوند سیاه، ایوان نیلی، رخ نیلگون، تخت پیروزه پوش، ابلق، مرمر، بُرد، شیز، گهر بخت، پر چراغ.

ماه را مانند کرده است به: عروس، عروس سپهری، تاج سیمین، فرش سیمین، چراغ. و ماه نورا به: چوگان، چوگان سیمین، ماهیچه درفش، سیمین کمان، تیغ. و ماه دو هفته را به: گوی، گوی سیمین، سیمین سپر، زرد گیلی سپر، آینه.

ستارگان (وماه) را مانند کرده است به: رخت و دینار و گوهر شب، دینار خُرد، درم، پشیز، گهر، خال زر، سیمین نقط، مهره های بلور، نوک ژو پین، عقد پیرایه، گل، تازه گلهای گردون، سر پر گرد روز.

روز را مانند کرده است به: چرمه، شاه روم، میدان پیروزه، آتش، زرد، زر زرد، پرده زرد، زرد چورخسار بد دل، زرد پوش، زربفت، فرش زربفت، زربفت پوش، دزد، طاووس گون.

آسمان روز را مانند کرده است به: ایوان پیروزه، ایوان مینای پیروزه، لاژورد، بیم

لاژورد، تخته لاژورد، بنفش، نیلگون چوتیغ نبرد، کوره، آینه، عاج، باغ چرخ.
سپیده را مانند کرده است به: رنگ خزان، باز، طراز، گرد سوار، سیمین بخار، دم
(آهنگری).

خورشید را مانند کرده است به: آتش، آتش سند روس، آتشین گوی، گوی زرین،
تاج روز، زرین کلاه، زرین سپر، تیغ زرین، تیغ کشیده، تیغ رخشان، زر گداخته،
زر آب زرد، چتر دیبای زرد، یاقوت زرد، کوه کهربا، مهره روان، دینار، چشمه،
درفش، درفش سپید، چراغ سپهر، تازه گل. و خورشید را هنگام فرورفتن مانند کرده
است به: زرد روی، شعر زرد، چشمه زرد، گل پژمرده.

ما در زیر نمونه‌هایی از این وصفها را می‌آوریم. تقسیم بندی این بیتها بر طبق
موضوع خورشید و ماه همیشه کار آسانی نیست. چون در برخی از آنها فرورفتن ماه و
شکستن شب با برآمدن خورشید، و یا فرورفتن خورشید و شکستن روز با برآمدن ماه بهم
پیوسته‌اند. ما در زیر از وصف فرورفتن ماه و شکستن شب آغاز می‌کنیم تا برسیم به
وصف شکستن روز و برآمدن ماه:

ز شب‌دیز چون شب بیفتاد پست	برون شدش چوگان سیمین زدست
بزد روز بر چرمه تیز پوی	به میدان پیروزه زرینه گوی
	۲-۱/۱۰۱

چو شاه حبش سوی خاور گریخت	همه رخت و دینار و گوهر بر یخت
شه روم بنشست بر تخت عاج	در آویخت زایوان پیروزه تاج
	۲-۱/۴۴۷

چو گردد شب از تیرگی نا امید	سپیده برآرد درفش سپید
	۱۲۸/۴۴۵

سیه پوش گیتی چو شد زرد پوش	گه کهربا برزد از چرخ جوش
	۵۵/۴۵۰

چو شد چهره ادهم شب سپید	به زربفت روزش بپوشید شید
	۱۹/۴۵۸

سپهر آتش روز چون بر فروخت	در او خویشتن شب چو هندو بسوخت
	۴۴/۴۰

خور از گه چو بفراخت زرین کلاه	شب از سر بینداخت شعر سیاه
	۱/۷۵

- چهارم چو برزد خور از گه درفش
زمین گشت از اوزرد و گردون بنفش
۹۷/۸۴
- چو خور بر کشد تیغ زرین به گاه
به خم در شود تاج سیمین ماه
۷۹/۱۰۰
- چو ز ایوان مینای پیروزه هور
بکنند آن همه مهره های بلور
در افتاد در خانه آبنوس
ز دریای آب آتش سندروس
۲-۱/۱۰۶
- چو گردون پیروزه از جوشنش
بکنند آن همه کوکب روشنش
۴۵/۱۱۷
- چو خور بُرد در قبه آبنوس
شب از رشک زد قیرگون جامه چاک
ز بر عقد پیرایه بگسست پاک
پس پرده زرد مه را عروس
۲۷-۲۶/۱۷۵
- چو آهخت بر جنگ شب روز تیغ
شد از جنگشان گنبد نیلگون
ستاره گرفت از سپیده گریغ
چو سوکی برآلوده دامن به خون
۹۸-۹۷/۲۰۶
- چو از باغ چرخ آفتاب آشکار
به رنگ خزان شست رنگ بهار
۱۱۲/۲۲۲
- چو بنهاد گردون ز یاقوت زرد
روان مهره بر بیرم لاجورد
۱/۲۲۵
- چو باز سپیده بزد پر باز
از اوزاغ شب شد گریزنده باز
۱/۲۴۰
- چو آهخت خور تیغ زرین زبر
نهان کرد از او ماه سیمین سپر
۲۷/۲۹۰
- چو بر تیره شعر شب دیر یاز
فرو شست خور تخته لاژورد
ز سپیده کشید از سپیدی طراز
ز سیمین نقطها به زر آب زرد
۲-۱/۲۹۶
- چهارم چو زد گنبد لاژورد
به کهسار بر چتر دیبای زرد
۸۰/۳۰۰

در او مهر رخشنده بنمود چهر ۲۴/۳۷۲	چو گشت آینه رنگ روی سپهر
شد آن تازه گل‌های گردون گلاب ۴۳/۳۷۳	چو زد آتش از کوره سبزتاب
درنگ شب قیرگون شد شتاب ۳۵/۳۸۶	چو از دیده روز پالود خواب
سپیده برآمد چو گرد سوار چو رخسار بد دل زمین گشت زرد ۲-۱/۳۹۳	چو زد روز بر تیره شب دزدوار هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد
بر افروخت وز بند شب شد رها تو گفستی که دینار بر سنگ زد ۳۰-۲۹/۳۹۴	چو چشمه ز دام دم اژدها از او چرخ بر تیغ گه رنگ زد
سپیده برآمد چو سیمین بخار ۶۶/۴۰۶	چو از دامن ژرف در یای قار
دمید آتش و زر گدازی گرفت هوا بوته، زر گدازیده مهر ۹۷-۹۶/۴۰۷	چو روز از جهان کار سازی گرفت سپیده دمش گشت و کوره سپهر
به زرین و سیمین دو گوی دوان دگر گوی زرین برآورد سر ۸۱-۸۰/۴۴۲	چو بازی برآورد چرخ روان یکی گوی سیمین فرو برد سر
کشد، گردد از خون شب لعل فام ۱۱۹/۴۴۴	چو خور تیغ رخشان ز تاری نیام
شبش کرد بدرود وره بر گرفت خسب آهن گه و آسمان لاژورد ۲-۱/۴۴۵	سپیده چو شب را به برد گرفت ببند سیم دریا، زمین زر زرد

ز گردون سر روز پر گرد شد ۱۲۰/۷۵	چو روی خور از بیم شب زرد شد
گهر بفت شد بیرم لاجورد	چو خورشید در قار زد شعر زرد

- ستاره چو گل گشت و گردون چو باغ
چو پروانه پروین و مه چون چراغ
۱۳۰-۱۲۹/۹۱
- چو بنوشت شب فرش زربفت راغ
همه گنبد سبزشد پر چراغ
۱۰۲/۱۰۶
- چو طاووس گون روزپرد زراغ
درآید شب تیره هم رنگ زاغ
۱۵/۱۷۲
- چو از بیم شب زرد شد چهر خور
۴۲/۲۴۳
- چنین تا فرو شد سپهری درفش
ز شب گشت زربفت گیتی بنفش
۲۱/۲۴۶
- پس گه چو خور ساز رفتن گرفت
رخش اندک اندک نهفتن گرفت
۱/۲۴۹
- چو آن آتشین گوی را تیره شب
فرو خورد چون هندی بوالعجب
۳۶/۳۷۳
- چو تازه گل روز پژمرده شد
چراغ سپهر از پس پرده شد
۱۵/۳۸۵
- چو دریای قار از زمین بر دمید
در او چشمه زرد شد ناپدید
۲۵/۳۹۴
- چو بر روی پیروزه چنبری
بگسترده بر جای زربفت بُرد
۷-۶/۳۶
- عروس سپهری چو کرد آشکار
رخ از کله سبزش گوهر نگار
شبش ریخت بر تاج مُشک و درم
۶۹-۶۸/۸۲
- چو بر زد سر از گه درفش بنفش
مه نو شدش ماه روی درفش
۷۶/۱۱۰

(آمدن ماه نو پس از ماه دو هفته):

- چومه گوی بفگند و چوگان گرفت
بر اسب سیه سبزمیدان گرفت
۲/۱۲۶

چو شب گیل شد در گلیم سیاه همه خاک از او گرد مشکین گرفت	ورا زرد گیلی سپر گشت ماه همه آسمان نوک ژوپین گرفت ۱۳۳-۱۳۲/۲۲۳
چو شب خیمه زد از پرند سیاه	در او فرش سیمین بگسترده ماه ۲۳/۲۴۱
چو شب را دونده نوند سیاه	همه تن شد ابلق زتابنده ماه ۷۱/۳۰۰
چو پر حواصل برآورد زاغ	بر افروخت زایوان نیلی چراغ ۸۱/۳۴۸
چو پوشید شب عاج گیتی به شیز تو گفتی که بر تخت پیروزه پوش	پراگند بر سبزمینا پیشیز گهر ریخت هندوی گوهر فروش ۵۴-۵۳/۴۰۵
چو شب تیغ مه بر کشید از نیام	به ادهم بر افگند زرین ستام ۵۸/۳۹۳
چو چرخ شب آرایش از سر گرفت فرو هشت زلفین مشکین نگون	ز ماه تمام آینه بر گرفت ز زر خال زد بر رخ نیلگون ۷۵-۷۴/۴۴۲
شب تیره چون شعر بافنده گشت مر این را به زر بود در تار زد	کبود و سیه بافت بر کوه ودشت مر آن را به مُشکاب آهار زد ۱۰۸-۱۰۷/۴۴۳
ز درج شبه سر چو شب باز کرد به تن گشت گیسوش رنگ سیاه	به پیرایه پیوستن آغاز کرد زنخدانش ناهید ورخ گرد ماه ۳۲-۳۱/۴۴۶
چو بفرگند زرین سپر آسمان	مه نوبه زه کرد سیمین کمان ۵۱/۴۵۰

نمونه‌های دیگر: ۳۷/۲۲؛ ۵۴/۵۸؛ ۲۷/۲۴۷؛ ۲۸؛ ۲۵۱/۲۵۰؛ ۲۹۶/۸۱-

۸۲؛ ۲۹۹/۵۹؛ ۳۰۲/۱۱۲؛ ۳۸۶/۲۱؛ ۴۰۷/۹۰-۹۱

گفتار پنجم - درون مایه (محتوی)

در این بخش هدف ما بررسی موضوع داستان گرشاسپنامه که در گفتار دوم بدان اشاره ای کوتاه شد، نیست. بلکه خواست ما در اینجا بررسی درون مایه بیتهای گرشاسپنامه است که در آنها دانستنیهای فراوانی درباره موضوعهای گوناگون فرهنگ و ادب و آیینهای ایرانی انباشته است. به گمان من تا زمانی که محتوای کتابهایی که مستقیم از فرهنگ ایرانی مایه گرفته اند مانند شاهنامه و گرشاسپنامه و دیگر آثار حماسی نظم و نشر و ویس و رامین و قابوسنامه و مانند آنها دقیقاً بررسی و موضوع بندی نشده است، نمی توان کتاب جامعی درباره فرهنگ و آیینهای ایرانی نوشت. و تا زمانی که چنین کتابی نگارش نیافته است، نظر ما درباره فرهنگ ایران گمانی است آمیخته با گزاف و نه دانشی بر پایه حقایق. این که برخی از پژوهندگان ما گاه با دیدن همسانیهایی میان برخی گفته ها و باورهای ایرانی از یک سو و یونانی یا تازی از سوی دیگر، همیشه گمان می کنند که ایرانیان آن سخنان را از یونانیان و تازیان گرفته اند - گذشته از آسان گیری آنان در کار پژوهش و بی اعتنایی به شرایط اقتباس و باز نشناختن سخنان و دانشهای عمومی و کلی که میان همه اقوام هست و یا می تواند باشد از آنچه ویژه یک قوم است -، یکی نیز به این دلیل است که آگاهی ما از فرهنگ ایران هنوز احساسی است نه مستند. نگارنده در مقاله ادب که در دانشنامه چاپ شد - هر چند بسیاری از مطالب آن می بایست کوتاه یا زده می شد -، گامی در این راه برداشت. این گفتار گام دیگری در کنار آن است.

ما در زیر درون مایه بیتهای گرشاسپنامه را در زیر عنوانهای گوناگون بررسی و گردآوری کرده ایم و این بخش در واقع گونه ای فرهنگ موضوعی بر کتاب گرشاسپنامه نیز هست.

شیوه سخن اسدی در این بخش از آنچه در بخش پیشین دیدیم سخت جداست. در این بیتها که بیشتر بیان مسائل اخلاقی و ادب است اسدی از آوردن تشبیهات و باریک اندیشیها و خیال باز یها در گذشته است و سخن او ساده ولی سخت استوار و زیباست. پیدا است که اسدی در بخش پیشین کوشیده است که مطالب مأخذ خویش را با زبورها و آرایشهای شعری بپروراند، و متأسفانه این پرداخت را بجای آن که مانند فردوسی در ساخت کلی داستان و منش اشخاص آن بکاربرد، چنان که دیدیم به پای بیت سازی زده است. ولی در این بخش اسدی همان مطالب اندرزی مأخذ خویش را که برای هر

موضوع آن می‌توان دهها گواه در آثار دیگر فارسی جست، با امانت و دقت، ولی با سخنی سخت استوار و استادانه بازگو کرده است.

۱- در شناخت یزدان. گرشاسپنامه مانند هر کتاب دیگری به زبان فارسی با ستایش خداوند آغاز می‌گردد: خداوندی که گیتی را از نیستی به هست آورد و پیش از آن که دست به آفرینش برد می‌دانست که چه می‌خواهد و هر چیز را چنان باندازه ساخت که در آن کم و بیش و چون و چرا راه نیست. هر چه در گیتی هست نشان بر هستی اوست. هیچ کجا تهی از او نیست، ولی به چشم سر نتوان در او نگر است. هیچ چیز، نه چرخ و نه زمانه و نه چهار گوهر سر از فرمان او بیرون نهند. بزرگی او به وهم نگنجد و چونی او را به اندیشه نتوان در یافت. پیش از آفرینش بود و پس از آن نیز خواهد بود. او را نه انبازی است و نه انجام و آغازی.

همه اندیشه‌های اسدی را در زمینه خداشناسی می‌توان در شاهنامه نیز باز یافت. برای

نمونه:

گرشاسپنامه:

چهار تری چه روشن چه بالا چه پست	نشان ست بر هستیش هر چه هست
نه جایی تهی گفتن از وی رواست	نه دیدار کردن توان کو کجاست
مدان از ستاره بی او هیچ چیز	نه از چرخ و نزار چار گوهر بنیز
که هستند چرخ و زمان رام او	نجدوید ستاره مگر کام او
بزرگیش ناید به وهم اندرون	نه اندیشه بشناسد او را که چون
	۸/۱، ۱۰، ۱۱، ۱۵

شاهنامه:

به بینندگان، آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
خرد را و جان را همی سجد اوی	در اندیشه سخته کی گنجد اوی
	۱۰، ۶، ۵/۱۲/۱

و:

نگنجد جهان آفرین در گمان	که او برترست از زمان و مکان
	۵۹۱/۲۵۲/۷

در گرشاسپنامه جز در آغاز دیباچه کتاب، در میان داستان نیز جای جای اندیشه‌های

خدانشناسی آمده است. بهترین دانش در جهان شناخت ایزدست:

زدانش نخست آنچه آید بکار بهین هست دانستن کردگار

۱۴/۱۴۶

و شاهنامه:

زدانش نخستین به یزدان گرای که او هست و باشد همیشه بجای

۱۴۴۵/۱۴۰/۸

و:

سر راستی دانش ایزدی است ۱۱۲۵/۴۱

بر طبق گرشاسپنامه بزرگترین دانش شناخت ایزدست، اگر چه بزرگی او را هیچ گاه نمی توان بدرستی شناخت (۱۵/۱۴۶). در زندگی هیچ گاه نباید امید از یزدان برید:

به هر سختی تا بود جان بجای نباید بریدن امید از خدای

۳۸/۲۴۷

سر از پیری ارچه شود خشک بید ز یزدان نباید بریدن امید

۹۵/۲۷۳

باید همیشه به فرمان یزدان کار کرد و بدو پستی داشت (۲۷/۴۶۱، ۱۲۳/۳۳۵) و نیک و بد را باید از یزدان دانست و نه از چرخ. اسدی نیز مانند فردوسی از چرخ می نالد و هم مانند او چرخ را از نیک و بد بری می داند:

برآرد جهان سرکشان را ز کار کند نرمشان گردش روزگار

سپهر روان را به بد دستبرد بس است این چنین چند خواهی شمرد

یکی دایره ست آنگون چنبری فراوان در این دایره داوری

نه مرپادشاه و نه مربنده را شناسد، نه نادان، نه داننده را

توای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ

نگر نیک و بد تا چه کردی زپیش بیابی همان باز پاداش خویش

چو از تو بود کثری و بسیرهی گناه از چه بر چرخ گردان نهی

ز یزدان شمر نیک و بدها درست که گردون یکی ناتوان همچو تست

۵۷/۴۲۰ بجلو

شاهنامه:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان در برم داشتی به پیری چرا خوار بگذاشتی

همی زرد گردد گل کامگار
 دو تا گشت آن سرو نازان به باغ
 بکردار مادر بُدی تا کنون
 وفا و خرد نیست نزدیک تو
 مرا کجاچ هرگز نپروردی بی
 هر آن گه که زین تیرگی بگذرم
 بنالم ز تو پیش یزدان پاک
 چنین داد پاسخ سپهر بلند
 چرا بینی از من همی نیک و بد
 تو از من بهر باره ای برتری
 بدین هرچ گفتمی مرا راه نیست
 از آن خواه راحت که راه آفرید
 یکی آنک هستیش را راز نیست
 من از داد چون تویکی بنده ام
 نگردم همی جز به فرمان او
 به یزدان گرای و به یزدان پناه
 جز او را مخوان کردگار سپهر
 بجلو ۱۹۰۹/۱۱۱/۷

همی پرنیان گردد از رنج خار
 همان تیره گشت آن گرمی چراغ
 همی ریخت باید ز رنج تو خون
 پر از رنجم از رای تار یک تو
 چو پرورده بودی نیاز ردی بی
 بگویم جفای تو با داووم
 خروشان به سر بر پراگنده خاک
 که ای مرد گوینده بی گزند
 چنین ناله از دانشی کی سزد
 روان را به دانش همی پروری
 خور و ماه زین دانش آگاه نیست
 شب و روز و خورشید و ماه آفرید
 به کاریش فرجام و آغاز نیست
 پرستنده آفریننده ام
 نیارم گذشتن ز پیمان او
 بر اندازه زو هرچ باید بخواه
 فروزنده ماه و ناهید و مهر

دور نیست که اسدی هنگام سرودن قطعه خود از این بیت‌های فردوسی متأثر بوده است. چون گذشته از همخوانی میان محتوای هر دو قطعه، یکجا نیز میان لفظ همخوانی آشکاری است:

فردوسی: چنین ناله از دانشی کی سزد
 اسدی: تو ای دانشی چند نالی ز چرخ

۲- در شناخت خرد. در گرشاسپنامه سخن از خرد و ستایش آن به آن اندازه که در شاهنامه در این زمینه آمده است، نیست. در دیباچه شاهنامه پس از ستایش خداوند سخن هستیهای دیگر به پیایی آفرینش آنها آمده است و بر طبق جهان بینی این دیباچه، نخستین آفرینش یزدان خردست و پس از آن آفرینش جهان است که با آفرینش چهار گوهر آغاز

می گردد و با آفرینش زمین و آسمان و ستارگان و گیاهان و جانوران ادامه می یابد و به آفرینش مردم پایان می پذیرد. پس از آن ستایش پیامبر می آید. اسدی نیز مانند دیگر سخنوران زبان فارسی از این روش فردوسی پیروی نکرده است، بلکه مانند دیگران ستایش پیامبر را پس از ستایش خداوند آورده است و خرد نیز در دیباچه کتاب او فصلی ندارد. ولی در میان داستان به همان عقاید شاهنامه در باره خرد بر می خوریم اگر چه به نسبت خیلی کمتر از آن:

که بر هر چه دانی خرد بگذرد	بهین گوهری هست روشن خرد
روان را به دانش خرد رهبرست	خرد مر جهان را سر گوهرست
گرشاسپنامه ۳۸/۱۴۷ بجلو	
چو جان او و جان مرو را چون تن ست	خرد مایه ور گوهری روشن ست
همه چیزها او شناسد درست	ز هر چ آفریده شد او بُد نخست
به هر نیک و بد داور راستکار	چراغی ست از فرّه کردگار
تن مردمی را توانایی اوست	روان را درستی و بینایی اوست
که دادار را دید شاید در اوی	چو چشمی ست بیننده و راهجوی
جز ایزد که او از خرد برترست	همه چیز زیر و خرد از برترست
که بسینی در او چهر هر دو جهان	ز دوده یکی آینه ست از نهان
خرد غمگسار و کس او بس ست	خردمند اگر با غم و بی کس ست
گرشاسپنامه ۱۲/۳۱۶ بجلو	

همانند این عقاید همان گونه که پیش از این اشاره شد در شاهنامه نیز آمده است: بر طبق گرشاسپنامه «خرد سر گوهرست» و «ز هر چ آفریده شد او بُد نخست» و بر طبق شاهنامه نیز «نخست آفرینش خرد را شناس» (۱/۱۴/۲۷). بر طبق گرشاسپنامه «خرد بهین گوهری است که بر هر چه دانی ارز اومی گذرد» و بر طبق شاهنامه نیز «خرد بهتر از هر چه ایزد بداد» (۱/۱۳/۱۸) و:

خرد بر همه نیکو بیها سرست	تو چیزی مدان کز خرد برترست
۱۷۶۲/۴۰۵/۷	

بر طبق گرشاسپنامه «خرد بینایی روان است و چون چشمی است بیننده و راهجوی» و بر طبق شاهنامه نیز «خرد چشم جان است چون بنگری» (۱/۱۳/۲۶). بر طبق گرشاسپنامه «خرد جز از ایزد از هر چه هست سرست و بدان می توان چهر هر دو جهان را دید» و بر طبق شاهنامه نیز:

خرد جوید آگنده راز جهان که چشم سر ما نبیند نهان

۱۷۶۳/۴۰۵/۷

در مینوی خرد نیز خرد بزرگترین خواسته است (۶/۱-۶): «پرسید دانا از مینوی خرد که چیست که از هر خواسته برترست. مینوی خرد پاسخ داد که خردست که بهتر از همه خواسته‌هایی است که در جهان است.» در این کتاب، مینوی خرد که روح عقل است به ۶۲ پرسش دینی و اخلاقی دانا پاسخ می‌دهد و پرسش ۵۶ و یژه اصل خرد و کارآیی اوست. در آغاز این پرسش دانا از مینوی خرد می‌پرسد که چرا بند دانش و کاردانی مینو و گیتی هر دو به تو پیوسته است؟ مینوی خرد پاسخ می‌دهد: «به این علت که از نخست من که خرد غریزی هستم از مینوها و گیتیا (یعنی در آفریده‌های معنوی و مادی) با اورمزد بودم و آفریدگار اورمزد ایزدان آفریده در مینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانایی و کاردانی خرد غریزی آفرید و خلق کرد و نگاه می‌دارد و اداره می‌کند.» چنان که می‌بینیم خرد همه جا هم نخستین آفریده اورمزد و هم بزرگترین صفت اوست و از این روست که خرد بهترین داده ایزد به آدمی است و این همه از اهمیت خرد در آیین زردشت سرچشمه گرفته است.

در گرشاسپنامه نیز چنان که دیدیم مانند مینوی خرد و شاهنامه، خرد نخستین آفرینش یزدان است. از این رو من دور نمی‌دانم که در مأخذ گرشاسپنامه نیز پس از ستایش یزدان مانند شاهنامه ستایش خرد آمده بوده است، ولی اسدی به پیروی از سنت ترتیب نظم موضوعات دیباجه کتاب در ادبیات دوره اسلامی ایران، آن را برداشته و ستایش پیامبر اسلام را بجای آن گذاشته است.

در باره ستایش خرد در بیت‌های پراکنده بوشکور نگاه کنید به بیت‌های شماره ۲۳۵،

۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۸، ۳۷۱.

۳- در شناخت آفرینش. اسدی در دیباجه کتاب خود سخنانی در باره آفرینش

دارد که برخی از آنها با آنچه در شاهنامه در این زمینه آمده است نمی‌خواند. از آن میان برتر دانستن اسدی خاک را بر آتش که در بخش یکم این گفتار از آن سخن رفت. همچنین در میانه کتاب (رویه ۱۳۴ بجلو) آفرینش را از دید مذاهب گوناگون بررسی کرده است که یکی از آنها نیز چنان که پیش از این اشاره شد بیان چگونگی آفرینش بر طبق شاهنامه است.

۴- در ستایش دین. در دیباچه گرشاسپنامه فصلی در ستایش دین ورد مذهب دهری و دیزندی دارد که دارای خطوط اسلامی است. بویژه آن که از ظهور مهدی در پایان جهان سخن می گوید و ما در آغاز این مقاله از آن گفتگو کردیم. در میانه کتاب نیز گاه گاه دین را ستوده و بیدینی را نکوهیده است: سیه تر دل مرد بیدین شناس ۳۶/۱۴۷

۵- در شناخت جان و روان. اسدی نخست در دیباچه گرشاسپنامه عقایدی درباره جان و تن آورده است که بینش خود اوست (۱۱/۱ - ۲۵). و سپس در میان داستان نیز باز جای جای از زبان برهمن سخنانی در این زمینه آمده است (۳۱۴/۳۹ - ۴۳، ۳۱۵/۱ - ۱۱، ۳۱۶/۲۴ - ۳۰، ۳۱۷/۳۶ - ۴۳) که با گفته های اسدی در دیباچه هیچ گونه ناسازواری ندارد:

جان برترین گوهرست که اصل او از آن جهان است و بیداری و زندگی آدمی از اوست. جان را نه آرامش است و نه جنبش، نه بیرون از مکان است و نه جای پذیر. می بیند، ولی او را نمی توان دید. همسنگ مویی نیست، ولی کوهی را می کشد. تن جامه جان است که چون فرسوده شود آن را می اندازد و به خاستگاه خود باز می گردد. ولی در این بازگشت باید از دریای گیتی بگذرد و این گذر تنها به کشتی دین بودن است. اگر جان این کشتی را نداشته باشد، در این دریا ناپدید خواهد گشت. ولی ناپدید می او نیستی نیست، بلکه گمراهی است. چون جان گوهر پذیر نیست. و هر چه گوهر یعنی تنومندی ندارد، تباهی را در او راه نیست. پس سرنوشت جان از دو بیرون نیست. یا دوزخی است یا بهشتی.

این کوتاه شده سخنان اسدی در دیباچه گرشاسپنامه است. در گفتار برهمن جان پس از رهایی از تن در چهارمین آسمان چون پرتوی پاکیزه تا روز رستاخیز می ماند تا باز او را کردگار به تن زنده گرداند و سپس حساب کرده های او را بکشد تا بهشتی است یا دوزخی. در سخنان اسدی و برهمن تفاوتی میان جان و روان نیست و این هر دو چیزی جز دو نام بر یک گوهر نیستند. گرشاسپ به برهمن می گوید: تن را خور و پوشش است. خور و پوشش جان چیست؟ برهمن در پاسخ او می گوید که پوشش جان دین است و خورش او دانش و این اندیشه سپسین را به لفظی بس زیبا و استوار آراسته است:

خور جان هم از دانش آمد پدید که جان را به دانش توان پرورید
بود مرده هر کس که نادان بود که بیدانشی مردن جان بود

و یا:

دو گونست مرده ز راه خرد که دانا بجز مرده شان نشمرد
 یکی تن که بی جان بماند بجای دگر جان نادان دور از خدای
 ۳۳/۳۱۷ بجلو

در شاهنامه نیز جان را جای دانش، و دانش را زینده جان می داند:
 ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست
 ۱۰۹۱/۱۱۸/۸

و در زادن فریدون از مادر گوید:
 جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی
 ۱۱۰/۵۷/۱

همچنین در شاهنامه دانش و دین را ضامن رستگاری دانسته است:
 ترا دانش و دین رهاند درست در رستگاری بیایدت جست
 ۸۸/۱۸/۱